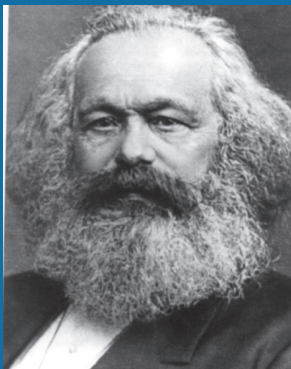


در صفحات دیگر:

از کارل مارکس:



فصل روز کار از کتاب سرمایه

از منصور حکمت:



✳ در باره احزاب بورژوائی

✳ چند مقاله و مصاحبه در باره اوضاع

سیاسی ایران و یک نامه در مورد: سرنگونی.

سوسیالیسم و انقلاب

✳ در باره رای. دمکراسی و حق شهروندی-

پرش و پاسخ در پلتاک

سناریوهای محتمل "رفتن"

جمهوری اسلامی

رژیم جمهوری اسلامی رفتنی است. این رژیم از نظر اقتصادی شیرازه تولید را از هم پاشانده است، هیچ قشری از جامعه، نمیتواند به حداقل "امنیت" شغلی و "کسب و کار"، نه در کوتاه مدت و نه دراز مدت امید ببندد. نا امنی، بیم از اخراج، کابوس عدم پرداخت دستمزدهای معوقه، خطر دائمی بسته شدن کارخانه و محل کار و اخراج در هر لحظه، نه تنها انسان مولد و کارگر، که حتی هر شاغل و "کاسب" دیگر را دامن تهدید میکند. تورم و بالا رفتن روزانه و گاه ساعتی قیمت کالاهای مورد نیاز مردم، امکان دایر کردن هر مرکز ارائه دهنده کالاها را برای سرمایه داران نازنین به حداقل ممکن رسانده است. جز داویری که چون قمار بازان حرفه ای از قبیل رکود اقتصادی و انفجار نجومی نقدینگی؛ علنی یا مخفی، رسمی یا غیر رسمی، با نرخ دولتی و یا در بازار سیاه، میلیاردی میشوند و اکثراً ثروت های باد آورده را صرف نقل و انتقال خود و سرمایه ها و قوم وفامیلهای اروپا و آمریکا و کانادا میکنند، هیچ شهروند با صدقه های یارانه، و لاتاری آزاد سازی "سهام عدالت" که واحدهای تولیدی مربوطه تعطیل و یا مصادره شده اند، نمیتواند زندگی روزانه را ادامه بدهد. جامعه ایران با پیشینه توسعه کاپیتالیستی از اواخر دهه ۳۰ شمسی و ادغام در بازار جهانی، با جمعیتی قریب به صد میلیون با توقعاتی که دیده ایم و انتظاراتی که انسان از حقوق مدنی و شهروندی خود دارد، نمیتواند بر روال تاکنونی این چهار دهه، دوام آورد. رژیم اسلامی هر اندازه برای بقاء از سازماندهی فجیع ترین جنایات علیه بشریت و شهروندان جامعه ایران کوتاهی نکرده است، اما در همان حال قادر نخواهد بود بر پایه یک اقتصاد از هم گسیخته، کماکان به اتکاء ارباب جامعه، اسلام سیاسی را در قدرت حفظ کند. تلاشهای جناحهای مختلف رژیم برای "اصلاحات" و "تعامل با غرب" به منظور باز کردن روزنه ای برای برون رفت از افلاس سیاسی و "نامتعارف" بودن ساختار سیاسی با تولید کاپیتالیستی، به شکست انجامید؛ و یا توسط خود جناحهای رژیم به شکست کشیده شدند. اکنون گفته میشود که "اصول گرایان"، هم طالب اصلاحات و هم مشتاق تعامل و مذاکره با غرب و آمریکا هستند. خامنه ای، خود شخصا و پس از انتخاب بایدن، گفت که "تحریم ها را هر چه زودتر باید برطرف کرد". مسیر اصلاح رژیم و مذاکره با آمریکا را خود جناح ولایتمدار و اصولگرا، نه فقط از نظر سیاسی و نظریه فقهی، که با سرکوب و حذف و ترور و عقوبت "استخر فرح" و "حصر" شاه مهره های اوج هاری رژیم اسلامی، تماما نا ممکن و مسدود کرده بودند. رژیم اسلامی از این نظر طی این چهل سال با یک بحران سیاسی دست به گریبان بوده و کماکان بر پله آخر این بحران مزمن "ساختاری"، هم از نظر اقتصادی و هم از جنبه سیاسی ایستاده است. نه تنها اقتصاد با فرض بقاء اسلام سیاسی غیر قابل بازسازی است، بلکه تخصص جناح ها در برابر مردمی که هر لحظه ممکن است تومار اسلام سیاسی را در هم بیچند، چشم انداز بقاء رژیم اسلامی را زیر علامت سوال بزرگی قرار داده است. رژیم اسلام سیاسی در ایران غیر قابل دوام است.

اما سوال این است که محتمل ترین سناریو سقوط و فروپاشی اسلام سیاسی در ایران چه خواهد بود؟

تصور من این است که سناریوهای مختلف سقوط و فروپاشی دولتها و بلوک های سیاسی، چه از جانب جناح های رژیم اسلامی و یا "اطاق فکر" های دولتهای غربی تحت بررسی و مذاکرات "سری" است. سناریو ساقط کردن "صدام" را در دسترس دارند. اما این سناریو را نمیتوانند علیه رژیم اسلام سیاسی روی میز بگذارند. حتی اگر از تفاوت در روانشناسی بین مردم ایران و عراق و تفاوت در زمینه تاریخی شکل گیری دولت واحد در ایران و عراق صرفنظر کنیم، ساقط کردن رژیم اسلامی طبق چنان سناریویی، امکان جمع کردن اوضاع را پس از یک مداخله نظامی بسیار دشوار میکند. وضعیت آمریکای ابر قدرت سابق و معمار و پدر خوانده جریانات اسلامی در افغانستان در برابر فقط یکی از مخلوقات خویش، طالبان، گویاست. شکستن زرادخانه رژیم اسلامی، فقط امکان دسترسی نیروهای اسلامی و دار و دسته های ضد مدنی، مثل داعش و حشد شعبی، بوکوحرام، طالبان و ... به سلاحهای پیشرفته و ابزار کشتار جمعی را، میسر نمیکند. فقط به کنترل انحصاری نیروی میلیشیای جریانات ناسیونالیستی براسلحه؛ و سر برآوردن "حکومت اقلیم های قومی"، مثل کردستان عراق، منجر نخواهد شد. نیروی پیشرو و سوسیالیست که در جامعه ایران از یک پیشینه واقعی برخوردار است، در چنان اوضاعی نیز ممکن است بسرعت رشد کند و بازسازی شود. دست بردن به چنین سناریویی هم برای غرب و آمریکا و هم برای لایه هایی از اسلام سیاسی که در پی ساقط کردن رژیم اسلامی به حضور نظامی ادامه خواهند داد، خطرناک و نامطمئن است.

سناریو دیگر، سیری است که ما در پی فروپاشی اردوگاه شوروی سابق شاهد آن بودیم. کنار زدن برخی از عناصر کلیدی "رژیم های توتالیتر" به شیوه های مختلف، از انقلاب های مخملی گرفته تا بمباران بلگراد؛ و فراهم کردن به قدرت رساندن رژیم های "دمکراسی" با حفظ ساختار سیاسی و نظامی و اداری رژیم های پیشین؛ و "مجازات" و محاکمه تعداد هر اندازه معدود و به دور از "جنجال" و غیر علنی "جنایتکاران جنگی". به باور من هم جناحهای رژیم اسلامی و هم سران اطاقهای فکر دولتهای غرب و آمریکا، به این سناریو فکر میکنند. برخی از "دانه درشت" ها و "تروریستها" را خود رژیم اسلامی، یا راسا، مثل رفسنجانی و قاضی منصوری، حذف کرده اند و برخی دیگر مثل سردار همدانی را در ماموریت گردان فاطمیه و "حکم" اعزام به سوریه به "فیض شهادت" نائل آوردند و یا مثل قاسم سلیمانی به دام ترور انداختند و سپس برای پاک کردن رد پا، یک محافظ او را به جرم "گرا دادن" به بمب افکنهای آمریکا، سریع و بدون اینکه اجازه بدهند کسی از اصل ماجرا اطلاع داشته باشد، اعدام کردند. اما این سناریو هم بدون مشکل نیست. اولین آنها این است که مردم ایران به محض باز شدن یک فرجه و ریزش عملی در صفوف رژیم، خشم فروکوفته این چهل سال جنایت و کشتار اسلام سیاسی را بر تمام بنیانهای اسلامی منفجر خواهند کرد و تا دولتهای نازنین غرب و داور رژیم چینج بجنبند تا از میان نوکیسه ها و زعفرانیه نشین ها و آقازاده های "تبعیدی" حکومت دمکراسی ایرانیان را اعلام بفرمایند، شهرها و خیابانها به کنترل مردم در میآیند، در کارخانه ها و مراکز کار، شوراها برقرار میشوند و محلات زندگی مردم به دست خود مردم اداره خواهند شد.

رژیم های "توتالیتر" بلوک شوروی سابق، از نظر سطح سرکوب شهروندان خود، مطلقاً قابل مقایسه با جمهوری اسلامی نبودند. از این نظر، بسیار دور از منطق است که مردم ایران براحتی قبول کنند که با بکارگیری عناصری از رژیم اسلامی گویا قرار است "دمکراسی" را جشن بگیرند و بسادگی چهل سال قتل زنجیره ای و کشتار و جنایت را بر تخم و ترکه های "دگر اندیش" شده جمهوری اسلامی ببخشند. مردم ایران میدانند که همان حاملان تحفه دمکراسی، بار آمده در خونین ترین جنایات علیه آنها بودند و ثروت و "پاسپورت" و "گرین کارت" آنان از حساب پس انداز آن آدمکشی ها برداشت شده بود. اگر هم ناچار شوند که اختیار را به آن مردم حاضر در صحنه واگذار کنند، آنوقت این مردم بدون اینکه

ترس از مجازات را ببینند، نه به نمایندگان "تسخیری"؛ که به نمایندگان مستقیم خود رای خواهند داد و تمایل نشان خواهند داد. سناریو به قدرت رساندن سرمایه داران نو کیسه و سلبریتی ها و پورشه سوارها، برخلاف کشورهای بلوک شوروی سابق، چندان ساده نیست. مردم ایران را چندان خام و آقازاده مسلک تصور کرده اند که گویا نمیفهمند چگونه به تقلید از این عافیت طلبان اجازه ای میشود در آشپزی، نگهداری حیوانات خانگی و رسیدن به ویلا و مزرعه و باغ خصوصی ناگهان؛ و "مفت چنگ" سلبریتی شد.

جناحهای رژیم لاجرم به ترکیبی از سناریوهای مختلف فکر کرده اند. حفظ ماشین کشتار و ترور همراه با پنهان کردن و جلوگیری از بروز علنی هر تصمیم رو به مردم در راستای "تغییر رفتار". در جریان اعدام نوید افکاری و زم، علیرغم "محکوم کردنها" کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، رژیم اسلامی، خونسرد و بی رحم و بی تفاوت به "افکار عمومی" جهانیان کماکان در جستجوی گردن ها برای طناب های دار است. یعنی اینکه رژیم اسلامی سناریو "دمکراسی" را با حضور خود و با نظارت و دخالت خود قبول دارد. رژیم اسلامی است که دارد به غرب و آمریکا دیکته میکند که آنان از قدرت "عادی" کردن جامعه بدون مشارکت اسلام سیاسی و یک ضد کمونیسم "امتحان پس داده" و "مکتبی" تر از دوایر امنیتی رژیم های "دمکراتیک" و "سکولار" و مدافع حقوق همجنسگرایان ناتوان اند. به آنها پیام میدهد که با تصویر کردن یک حکومت "متزلزل" از این ضد کمونیسم بی ملاحظه و بدون کمترین نگرانی از افشگرهای "حقوق بشری"، در بهترین حالت از ایران جامعه ای مثل عراق خواهند ساخت. بی جهت نیست که اصولگرایان مدعی اصلاحات و تعامل و مذاکره با آمریکا از آب در آمده اند. اینکه مجلس اسلامی، به کاندید شدن سرداران سپاه برای ریاست جمهوری اسلامی، نظر موافق داده اند، نیز خانه ای در این سناریو است. رژیم اسلامی، به این ترتیب سالیهاست از امکان بقاء اسلام سیاسی به عنوان رژیم متعارف حاکم بر جامعه سرمایه داری ایران، دست شسته است. این رژیم بنا بر این، به غرب و آمریکا "شیر فهم" میکند که به منافع "استراتژیک" سرمایه داری، چه در ایران و یا جهان، بیش از خود دولتهای غرب مقید است. سازمانهای اطلاعاتی رژیم اسلامی، بسیار خبره تر و کارآزموده تر از سیا و پنتاگون و موساد و میت، در به خون کشیدن و قلع و قمع سوسیالیسم انقلابی اند. جمهوری اسلامی، "فی السبیل اله"، نمیخواهد این حربه کارآ که برای ابدی کردن بردگی مزدی، لازمه تولید کاپیتالیستی است، با هیجانات سانتی مانند حقوق بشری سلبریتی ها و ژست های "ایران دوستان" کارکنان اجاره ای تلویزیونهای کرایه ای با پول شیوخ خلیج و خرافه دمکراسی، از دست سرمایه داران، چه قدیمی ها و چه نوکیسه ها و سلبریتی های نازنین، بیافتد. اینها بعلاوه، تحت نظارت و کنترل و بعضاً "مامور نفوذی" نهادهای اطلاعاتی رژیم نیز هستند.

آیا سوسیالیسم انقلابی با ادبیاتی که در دسترس جامعه است، میتواند نویسنده و مجری سناریو بزرگ کشیدن اسلام سیاسی در ایران باشد؟ مردم ایران با این پیشینه چهل ساله از مقاومت، با نیرو گرفتن از این منبع انرژی انقلابی ادبیات سوسیالیستی، قدرت عظیمی خواهند شد. سوال این است آیا نیروهای پیشرو جامعه این اشتها را از خود بروز میدهند که به عامل فعاله این تحول انقلابی تبدیل شوند؟ در غیاب چنین نیروی سیاسی فعال در زمین سفت سیاست، هر سناریویی، از جمله به قدرت رساندن بی فرهنگ ترین و مبتذل ترین موجودات از قماش آنهاست که بر شمردم، ممکن است. مردم وقتی مسیر دیگر و نیروی متفاوتی را نبینند، لمس نکنند و در زندگی و مبارزه خویش حضورش را احساس نکنند، به ناچار به آنچه که مهندسی شده و سالها روی آن کار شده است، و پولهای کلان خرج لانس کردن موجودات بی رگ و ریشه، چاکر منش، جاسوس مسلک و ضد کمونیست "ایران پرست" کرده اند. رضایت میدهند.

ایرج فرزاد نیمه دوم دسامبر ۲۰۲۰

فصل: "روزکار" از کتاب سرمایه - کارل مارکس

برگرفته از جلد اول کاپیتال، ترجمه: جمشید هادیان

روزکار

۱- حدود روزکار

ما بنا را بر این گذاشتیم که قوه کار به قیمتی منطبق بر ارزشش خرید و فروش می‌شود. ارزش قوه کار را، مثل ارزش هر کالای دیگر، مدت کار لازم برای تولید آن تعیین می‌کند. اگر تولید وسایل زندگی که کارگر روزانه بطور متوسط بمصرف می‌رساند ۶ ساعت وقت ببرد، او باید روزانه بطور متوسط ۶ ساعت کار کند تا قوه کارش را تولید یا، بعبارت دیگر، ارزشی که بر اثر فروش آن دریافت کرده است را بازتولید کند. بخش لازم روزکار او برابر ۶ ساعت است، و بنابراین، با فرض ثابت بودن سایر عوامل، کمیت معلومی است. اما معلوم بودن این کمیت بمعنای معلوم بودن طول خود روزکار نیست.

فرض کنیم خط $A - - - - - B$ نماینده طول مدت کار لازم باشد؛ مثلا ۶ ساعت. حال اگر کار به اندازه ۱، ۳ یا ۶ ساعت فراتر از AB امتداد یابد سه خط دیگر بصورت زیر خواهیم داشت:

۱ $A - - - - - B - C$: روزکار ۱

۲ $A - - - - - B - - - C$: روزکار ۲

۳ $A - - - - - B - - - - - C$: روزکار ۳

این سه خط جدید نماینده سه روزکار مختلف ۷، ۹ و ۱۲ ساعته‌اند BC . یعنی امتداد AB نماینده طول مدت کار اضافه است. از آنجا که کل روزکار عبارتست از $AC = AB + BC$ ' طول آن با مقدار متغیر BC تغییر می‌کند. از آنجا که AB مقدار معلومی است، نسبت BC به AB را همواره می‌توان محاسبه کرد. این نسبت در روزکار شماره ۱ یک ششم AB ، در روزکار شماره ۲ سه ششم و در روزکار شماره ۳ شش ششم آن است. و باز از آنجا که نسبت مدت کار اضافه به مدت کار لازم نرخ ارزش اضافه را معین می‌کند، نسبت BC به AB این نرخ را به ما می‌دهد؛ که در سه روزکار مختلف

بالا به ترتیب [یک ششم $\frac{1}{6}$ ، ۵۰ و ۱۰۰ درصد است. اما نرخ ارزش اضافه به تنهایی طول روزکار را بما نمی‌دهد. این نرخ می‌تواند ۱۰۰ درصد باشد، و طول روزکار ۸، ۱۰، ۱۲ ساعت یا بیشتر. نرخ ۱۰۰ درصد نشان می‌دهد که دو

جزء تشکیل دهنده روزکار یعنی مدت کار لازم و مدت کار اضافه از طول مساوی برخوردارند، اما نشان نمی‌دهد که طول هر یک چقدر است.

بنابراین روزکار نه کمیتی ثابت بلکه متغیر است. یکی از اجزای آنرا یقینا مدت کار لازم برای بازتولید قوه کار خود کارگر تعیین می‌کند، اما مقدار کل آن با تغییر مدت کار اضافه تغییر می‌یابد. پس روزکار قابل تعیین است اما بخودی خود معین نیست.

روزکار با آنکه کمیت ثابتی نیست و سیال است، اما، از سوی دیگر، تنها در حدود معینی هم می‌تواند تغییر کند. لکن حداقل آن قابل تعیین است. طبعا اگر BC را که امتداد AB و نشان‌دهنده کار اضافه است مساوی صفر قرار دهیم، به یک حداقل، به آن بخش از روز که کارگر طی آن الزاما باید برای تامین معاش خود کار کند، می‌رسیم. اما در شیوه تولید کاپیتالیستی این کار لازم تنها می‌تواند بخشی از روزکار را تشکیل دهد، و کل روزکار هرگز نمی‌تواند به این حداقل نزول کند. از سوی دیگر، روزکار بطور قطع حداکثری دارد، یعنی طول آن نمی‌تواند از حد معینی تجاوز کند. این حداکثر منوط به دو چیز است. اولاً، محدود به حدود جسمانی قوه کار است. یک انسان در طول ۲۴ ساعت شبانه روز مقدار معینی از رمقی که در وجودش هست را می‌تواند مایه بگذارد. بهمان ترتیب که یک اسب هم تنها ۸ ساعت در روز می‌تواند منظما کار کند. طی بخشی از روز جسم و جان انسان باید بیاساید، یعنی بخوابد، و طی بخش دیگر انسان باید نیازهای جسمی دیگرش را برآورده سازد؛ باید بخورد، بشوید، بپوشد. افزایش طول روزکار علاوه بر این محدودیت‌های جسمی صرف به موانع روحی نیز بر می‌خورد. کارگر به وقتی نیاز دارد که در آن نیازهای معنوی و اجتماعی را برآورده کند. کثرت و تنوع این نیازها بستگی به سطح عمومی تمدن دارد. طول روزکار بدین ترتیب در محدوده شرایط جسمی و اجتماعی هر دو نوسان می‌کند. اما این شرایط در عین محدودکنندگی ماهیت بسیار منعطفی دارند، و لذا میدان مانور بغایت وسیعی بدست می‌دهند. به همین دلیل است که به روزکارهای بسیار متفاوت ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶ و ۱۸ ساعته بر می‌خوریم.

سرمایه‌دار قوه کار را به قیمت روزش در بازار خریده است. ارزش استفاده آن در تمام طول یک روز کار متعلق به اوست. سرمایه‌دار بدینوسیله این حق را بدست آورده که کارگر را در طول یک روز بکار وادارد. اما سوال اینست که روزکار چیست؟ بهرحال از روز طبیعی کوتاه‌تر است. اما چقدر کوتاه‌تر؟ سرمایه‌دار در این باره که آخر روزکار، که برایش آخر دنیاست، کجا باید باشد نظرات خاص خود را دارد. او بعنوان سرمایه‌دار چیزی جز تجسم انسانی سرمایه نیست. روحش روح سرمایه است. اما سرمایه را تنها یک نیروی محرکه به جلو می‌راند، و آن اینکه ارزش خود را افزایش دهد، ارزش اضافه ایجاد کند، کاری کند که بخش

آنرا پرداخت کرده‌ای. و به این ترتیب روزانه دو سوم ارزش کالای مرا از من دزدیده‌ای. پول یک روز قوه کار را می‌دهی اما باندازه سه روز قوه کار مصرف می‌کنی. این خلاف قرارداد ما و خلاف قانون مبادله کالاهاست. لذا من خواستار روزکاری با طول نرمال هستم. و بدون آنکه تلاش کنم قلبت را برحم بیاورم هم خواستار آن هستم، زیرا در مسائل پولی احساسات جانی ندارد. تو ممکن است شهروند نمونه‌ای باشی، شاید عضو انجمن سلطنتی حمایت از حیوانات باشی، یا به چنان مرتبه‌ای از تقدس رسیده باشی که کفشهایت جلوی پایت جفت شود، اما آنچه در هنگام روبرو شدن با من نماینده‌اش هستی قلبی در سینه ندارد. صدای طپش قلبی که بهنگام روبرو شدن با من می‌شنوی صدای طپش قلب خود من است. من خواستار روزکار نرمال هستم، زیرا مثل هر فروشنده دیگری ارزش کالایم را می‌خواهم."

پس می‌بینیم که جز برخی محدودیت‌های بغایت انعطاف‌پذیر هیچگونه حدی که برخاسته از خود ذات مبادله کالاها باشد بر روزکار، [یعنی در واقع] بر کار اضافه، وجود ندارد. سرمایه‌دار با تلاش برای افزایش هر چه بیشتر طول روزکار، و در صورت امکان افزایش یک روزکار تا حد دو روز، صرفاً در پی حفظ حقوق خویش بمنزله یک خریدار است. از سوی دیگر، ماهیت خاص کالای فروخته شده مستلزم گذاشتن حدی بر مصرف آن از جانب خریدار است، و کارگر با تمایل خود به کاهش روزکار تا یک حد نرمال مشخص در پی حفظ حقوق خویش بمنزله یک فروشنده. پس در اینجا تعارضی وجود دارد، میان حق و حق، میان دو حق که هر دو به یکسان ممهور به مهر قانون مبادله‌اند. میان حقوق برابر زور حکم می‌کند. لذا شاهدیم که در تاریخ تولید کاپیتالیستی تعیین ضابطه‌ای برای تعیین طول روزکار شکل مبارزه‌ای را بخود می‌گیرد که بر سر تعیین حدود این روز میان سرمایه جمعی، یعنی طبقه سرمایه‌دار، و کار جمعی، یعنی طبقه کارگر، درمی‌گیرد.

۲- ولع کار اضافه. کارخانه‌دار و بویار^۱

کار اضافه اختراع سرمایه نیست. هر جا که بخشی از جامعه انحصار وسایل تولید را در دست دارد، کارگر، آزاد یا غیرآزاد، باید مدت زمان اضافه‌ای را به مدت زمان کاری که برای تامین بقای خودش لازم است بیفزاید تا وسایل زندگی مالک وسایل تولید را تولید کند،^۲ حال این مالک وسایل تولید یک $\chi^2 \alpha^2 \gamma \alpha \theta \delta \varsigma$ آنتی باشد، یا یک حاکم مذهبی اتروریائی،^۳ یا یک شهروند شهرنشین رمی، یا یک بارن نورمن،^۴ یا یک برده‌دار آمریکائی، یا یک بویار و الاشیانی،^۵ یا یک زمیندار مدرن [سرمایه‌دار] و یا یک سرمایه‌دار [صنعتی]. اما روشن است که در هر گونه سامان اقتصادی جامعه که در آن وجه غالب محصول کار نه ارزش مبادله بلکه ارزش استفاده آن باشد، آنچه کار اضافه را محدود می‌کند مجموعه‌ای، محدودتر یا وسیع‌تر، از نیازهاست، و هیچ عطش سیری‌ناپذیری به تملک کار

ثابتش، یعنی وسایل تولید، بیشترین مقدار ممکن کار اضافه را بخود جذب کند. سرمایه کار مرده است - کار مرده‌ای که مانند خفاش خون‌آشام تنها با مکیدن کار زنده می‌تواند زنده بماند، و هر چه بیشتر کار بمکد بیشتر زنده می‌ماند. مدت زمانی که کارگر کار می‌کند مدت زمانی است که طی آن سرمایه‌دار قوه کاری را که از او خریده بمصرف می‌رساند. اگر کارگر مدت زمانی را که به این صورت در اختیار دارد برای خود صرف کند جیب سرمایه‌دار را زده است.

لذا سرمایه‌دار به قانون مبادله کالاها متوسل می‌شود. او نیز مانند هر خریدار دیگر در پی آنست که بیشترین نفع ممکن را از ارزش استفاده کالائی که خریده است ببرد. اما ناگهان صدای کارگر که پیش از این در جوش و خروش پروسه تولید گم بود بلند می‌شود: "کالائی که من به تو فروختم با خیل کالاهای عادی تفاوت دارد. از این لحاظ تفاوت دارد که مصرفش ایجاد ارزش می‌کند، آنهم ارزشی بیش از آنچه خود هزینه برمی‌دارد. به همین دلیل هم تو آنرا خریدی. آنچه در طرف تو بصورت افزایش ارزش سرمایه ظاهر می‌شود، در طرف من مصرف اضافه قوه کار است. برای من و تو در بازار فقط یک قانون وجود دارد، و آن قانون مبادله کالاهاست. و می‌دانیم که مصرف کالا نه متعلق به فروشنده که آنرا از دست می‌دهد، بلکه متعلق به خریدار است که آنرا بدست می‌آورد. بنابراین مصرف روزانه قوه کار من متعلق به توست. اما با قیمتی که تو روزانه برای آن می‌پردازی من باید بتوانم روزانه بازتولیدش کنم، تا بتوانم مجدداً آنرا بفروشم. گذشته از فرسایش طبیعی آن بر اثر بالا رفتن سن و غیره، من باید بتوانم فردا هم با همین مقدار قدرت، سلامت و بشاشت متعارف امروز کار کنم. مگر تو مدام آیه "پرهیز" و "پس‌انداز" بگوش من نمی‌خوانی؟ بسیار خوب، منم مانند هر صاحب‌مال عاقل و صرفه‌جویی مایلم از تنها مایلمکم، قوه کارم، مراقبت و از اتلاف آن جلوگیری کنم. مایلم در هر روز تنها آن مقدار از آنرا بخرج دهم، بحرکت درآورم، به کار تبدیل کنم، که با دوام نرمال و با رشد سالم آن سازگار باشد. تو با افزایش نامحدود طول روزکار، طی یک روز قوه کاری بیش از آنچه من شاید در سه روز بتوانم جبران کنم از من بمصرف می‌رسانی. آنچه تو بصورت کار بدست می‌آوری من بصورت جوهر [یا توان] کار از دست می‌دهم. استفاده از کار من یک چیز است و چپاول آن چیز دیگر. اگر طول متوسط مدتی که یک کارگر متوسط، در صورتی که مقدار معقولی کار انجام دهد، ۳۰ سال باشد، ارزش قوه کار من،

که تو روز به روز به من پرداخت می‌کنی، 30×365 یا

$10,950$ کل ارزش آنست. اما اگر آنرا ظرف ۱۰ سال

بمصرف برسانی روزانه بجای آنکه $3,650$ ارزش کل آنرا

بمن پرداخت کنی، $10,950$ یعنی یک سوم ارزش روزانه

کار اضافه در هفته را چه بیگاری بنامیم و چه کار مزدی بهر حال سه روز کار است که بابتش معادلی بدست کارگر داده نمی‌شود. اما ولع تملک کار اضافه در وجود سرمایه‌دار بصورت کشش شدیدی بسوی افزایش نامحدود طول روزکار ظاهر می‌شود، و در وجود بویار بشکلی ساده‌تر، بشکل گرایشی بلاواسطه به شکار روزهای هر چه بیشتر بیگاری.

در شاهزاده‌نشین‌های کرانه رود دانوب بیگاری با انواع اجاره‌های جنسی و دیگر ملحقات و منضمات سرواژ همراه بود. اما بیگاری همواره مهم‌ترین شکل خراج پرداختی به طبقه حاکم را تشکیل می‌داد. در مناطقی که این وضع حاکم بود بندرت بیگاری از سرواژ ناشی شد، بلکه، برعکس، این سرواژ بود که از بیگاری نشأت گرفت. شرح ماجرا در ایالت‌های رومانیایی از این قرار بود که شیوه تولید آنها مبتنی بر مالکیت اشتراکی بود، اما نه بشکل اسلاویا هندی آن. بخشی از اراضی را اعضای کمون بمنزله ملک آزاد خصوصی مستقلا، و بخش دیگر - بنام - *ager publicus* را به اشتراک کشت می‌کردند. سهمی از محصولات این کار مشترک به صندوق ذخیره‌ای برای مقابله با خشکسالی، آفت و بلایای دیگر اختصاص می‌یافت، و سهم دیگری به نوعی خزانه دولتی برای تامین مخارج جنگ، امور مذهبی و دیگر هزینه‌های مشترک ریخته می‌شد. بمرور ایام اراضی اشتراکی، و به‌مراه آن تعهدات اعضای کمون در قبال این اراضی، توسط صاحب منصبان نظامی و مذهبی غصب شد. کاری که دهقانان آزاد بر اراضی اشتراکی خود می‌کردند، حال تبدیل به بیگاری برای دزدانی شد که آن اراضی را بالا کشیده بودند. و چیزی نگذشت که این بیگاری تبدیل به مناسبات انقیادآمیز [ارباب و سرفی] شد. این مناسبات اگر نه قانونا، باری عملا و واقعا وجود داشت، تا زمانی که روسیه، این ناجی جهان، تحت لوای الغای سرواژ آنرا به مرتبه قانون ارتقا داد. مجموعه ضوابط بیگاری که توسط ژنرال روسی کیسیلف در سال ۱۸۳۱ اعلام شد، البته که از جانب خود بویارها دیکته شده بود. روسیه بدین ترتیب با یک تیر دو نشان زد: هم سران شاهزاده‌نشین‌های کرانه دانوب را مغلوب خود کرد و هم تحسین لیبرال‌های سبک مغز سراسر اروپا را برانگیخت.

طبق این مجموعه ضوابط بیگاری - که عنوان [Règlement organique] نظامنامه ارگانیک] به آن داده شده - هر زارع والاشیایی علاوه بر انبوهی از پرداخت‌های جنسی، که جزء به جزء مشخص شده، اقلام زیر را به باصطلاح مالک زمین بدهکار است: ۱- دوازده روز کار بطور کلی؛ ۲- یک روز کار در مزرعه؛ ۳- یک روز هیزم شکنی. اینها جمعا به ۱۴ روز در سال می‌رسد. اما روزکار، با درکی عمیق از اقتصاد سیاسی، نه بمعنای عادی آن بلکه بمعنای روزی تعریف می‌شود که برای تولید مقدار متوسط روزانه محصول معینی لازم است، و آن مقدار متوسط روزانه نیز به چنان شیوه زیرکانه‌ای تعیین می‌شود که حتی غول یک چشم هم قادر به اتمامش در ۲۴ ساعت نیست.

اضافه که ناشی از خود ذات تولید باشد وجود ندارد. لذا در عهد باستان زیاده‌کاری تنها هنگامی اشکال مدش بخود می‌گیرد که هدف از آن کسب ارزش میدالده در شکل مستقل پولیش باشد؛ یعنی در کار تولید طلا و نقره. در این حالت شکل برسمیت شناخته شده زیاده‌کاری کار اجباری تا هنگام مرگ است. در این باره کافی است نوشته‌های دیودوروس سیکولوس را خواند. معهذ، اینها استثنائات عهد باستان را تشکیل می‌دهند. اما ملت‌هایی که تولیدشان هنوز در حیطه اشکال پست کار بردگی - مانند بیگاری و امثال آن - جریان دارد، همین که به گرداب بازار جهانی تحت سلطه شیوه تولید کاپیتالیستی کشانده می‌شوند، و از این طریق فروش محصولاتشان به صادرکنندگان این محصولات تبدیل به منفعت اصلی‌شان می‌شود، در میان این گونه ملل، فجایع متمدنازه زیاده‌کاری با فجایع بربرمنشانه برده‌داری، سرواژ و غیره پیوند می‌خورد. لذا کار سیاهان در ایالات جنوبی اتحادیه امریکا [American Union] تا زمانی که تولید معطوف به رفع نیازهای بلافصل محلی بود اعتدال پدرسالارانه خود را حفظ کرد. اما به درجه‌ای که صادرات پنبه به منفعت حیاتی این ایالات تبدیل شد، زیاده کار کشیدن از سیاهان، گاه تا حد مصرف کامل شیره جان‌شان طی هفت سال، خود تبدیل به عاملی در محاسبات یک نظام حساب شده و حسابگر شد. از آن پس مساله نه بر سر بدست آوردن مقدار معینی محصولات مصرفی از قبل برده، بلکه بر سر تولید خود ارزش اضافه بود. همین واقعیت در مورد بیگاری در، بعنوان مثال، شاهزاده‌نشین‌های کرانه رود دانوب نیز صادق است.

مقایسه ولع کار اضافه در شاهزاده‌نشین‌های کرانه دانوب با شکلی از همان ولع که در کارخانه‌های انگلیسی یافت می‌شود بسیار جالب توجه است، زیرا نشان می‌دهد بیگاری همان شکل مستقل و بلاواسطه ملموس کار اضافه است.

فرض کنیم روزکار شامل ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافه باشد. در این صورت کارگر آزاد در هر هفته ۶ × ۶ یا ۳۶ ساعت کار اضافه بدست سرمایه‌دار می‌دهد. مثل اینست که در هفته ۳ روز را برای خود و ۳ روز را به رایگان برای سرمایه‌دار کار کند. اما این واقعیت مستقیما بچشم نمی‌آید، زیرا در این مورد کار اضافه و کار لازم با یکدیگر مخلوطند، و لذا همین نسبت را می‌توان فی‌المثل به این صورت بیان کرد که کارگر در هر دقیقه ۳۰ ثانیه برای خود و ۳۰ ثانیه برای سرمایه‌دار کار می‌کند. در مورد بیگاری این طور نیست. کار لازمی که دهقان والاشیایی برای تامین معاش خود انجام می‌دهد مشخصا از کار اضافه‌ای که برای بویار انجام می‌دهد جداست؛ اولی را بر مزرعه خود انجام می‌دهد و دومی را بر ملک ارباب. دو بخش کار بدین ترتیب مستقل از یکدیگر و بموازات هم وجود دارند. در مورد بیگاری، کار اضافه بدقت از کار لازم قابل تفکیک است. مع‌الوصف روشن است که این [تفاوت در دو سامان اقتصادی] در نسبت کمی کار اضافه به کار لازم هیچ تغییری نمی‌دهد. سه روز

حرص و آز کوری که در این مورد سبب فرسایش خاک شده بود، در رابطه با ساعات کار به ریشه‌های جان ملت چنگ انداخته بود. شیوع دوره‌ای امراض مسری [در بریتانیا] و تنزل حد نصاب قبولی قد در ارتش‌های فرانسه و آلمان این واقعیت را بروشنی یکسان نشان می‌دهد.

قانون کارخانه ۱۸۵۰ که اکنون (۱۸۶۷) در حال اجراست روزکار متوسط ۱۰ ساعته را بعنوان روزکار مجاز به این شرح معین کرده است: پنج روز اول هفته ۱۲ ساعت، از شش صبح تا شش عصر، شامل نیمساعت برای صبحانه و یک ساعت برای ناهار، لذا ۱۰ ساعت و نیم کار؛ و شنبه ها ۸ ساعت کار، از شش صبح تا دو بعد از ظهر، که از آن نیمساعت برای صرف صبحانه کسر می‌شود. بدین ترتیب ۶۰ ساعت کار باقی می‌ماند: ۱۰ ساعت و نیم برای هر یک از پنج روز اول هفته، و ۷ ساعت و نیم برای روز آخر. بازرسان کارخانه بعنوان ناظرین اجرای این قانون تعیین شده‌اند و تحت نظر مستقیم وزارت کشور انجام وظیفه می‌کنند. گزارشات آنان هر شش ماه یک بار بدستور پارلمان منتشر می‌شود. لذا این گزارشات آماری منظم و رسمی در مورد ولع سرمایه‌داران برای کار اضافه بدست می‌دهند.

حال لحظه‌ای به سخنان بازرسان کارخانه گوش فرا دهیم. " کارخانه‌دار متقلب کار را یک ربع ساعت - گاه کمتر و گاه بیشتر - قبل از ۶ صبح شروع، و یک ربع ساعت - گاه کمتر و گاه بیشتر - بعد از ۶ عصر تمام می‌کند. ۵ دقیقه از اول و آخر نیمساعتی که اسما برای صرف صبحانه در نظر گرفته شده می‌زند، و ۱۰ دقیقه از اول و آخر یک ساعتی که اسما برای صرف ناهار ملحوظ شده است. شنبه‌ها نیز یک ربع ساعت - گاه کمتر و گاه بیشتر - بعد از دو بعد از ظهر کار می‌کند. بدین ترتیب جمع عایدات او از این رهگذر بقرار زیر است:

قبل از ۶ صبح	۱۵	دقیقه
بعد از ۶ عصر	۱۵	دقیقه
از وقت صبحانه	۱۰	دقیقه
از وقت ناهار	۲۰	دقیقه
جمع یک روز	۶۰	دقیقه
جمع پنج روز	۳۰۰	دقیقه
شنبه قبل از ۶ صبح	۱۵	دقیقه
از وقت صبحانه	۱۰	دقیقه
بعد از ۲ بعد از ظهر	۱۵	دقیقه
جمع روز شنبه	۴۰	دقیقه
جمع هفته	۳۴۰	دقیقه

بعبارت دیگر ۵ ساعت و ۴۰ دقیقه در هفته، که اگر آنرا در ۵ هفته کاری سال - در صورتی که ۲ هفته برای روزهای

بدین ترتیب نظامنامه خود با صراحت خشک و طنز خاص روسی اعلام می‌کند که منظور از ۱۲ روز کار محصولی است که از ۳۶ روز کاری بدست می‌آید، منظور از ۱ روز کار در مزرعه ۳ روز چنین کاری، و بر همین سیاق منظور از ۱ روز هیزم کشی در واقع ۳ برابر آنست. جمع اینها حال بدین ترتیب به ۴۲ روز بیگاری می‌رسد. به این کار باید کار موسوم به [jobbaggio ژوبازی] را هم اضافه کرد؛ و آن خدماتی است که باید جهت رفع نیازهای عاجل ارباب برای او انجام داد. هر روستا به نسبت جمعیت خود باید سالانه تعداد معینی از افراد را به ژوبازی اعزام دارد. سهم هر دهقان والاشیانی از این بیگاری اضافی ۱۴ روز در سال تخمین زده می‌شود. بدین ترتیب بیگاری مقرر در قانون به ۵۶ روز کار در سال بالغ می‌گردد. اما بعلت بدی آب و هوا، سال زراعی در والاشیا به بیش از ۲۱۰ روز نمی‌رسد، که از این تعداد ۴۰ روزش یکشنبه و تعطیلات دیگر است و بحساب نمی‌آید، و بطور متوسط ۳۰ روز آن هم بعلت نامساعد بودن هوا، یعنی جمعا ۷۰ روزش، بحساب نمی‌آید. پس آنچه باقی می‌ماند ۱۴۰ روز کاری است. نسبت بیگاری به کار لازم بدین ترتیب $\frac{۵۶}{۸۴} = \frac{۵۶}{۱۴۰}$ یا $\frac{۲}{۳}$ درصد است.

و این بسیار پائین‌تر از نرخ ارزش اضافه‌ای است که کار کارگر کشاورزی یا کار کارگر کارخانه در انگلستان را نظام می‌دهد. اما این صرفا بیگاری مقرر در قانون را در بر می‌گیرد. نظامنامه ارگانیک با روحی حتی "لیبرال‌مآبانه"تر از قوانین کارخانه در انگلستان توانسته است راه‌های نقض مقررات خود را هم بدست دهد. پس از آنکه ۱۲ روز را به ۵۶ روز تبدیل کرد، مجددا خود کار روزانه اسمی و رسمی هر یک از این ۵۶ روز را بگونه‌ای تعریف می‌کند که بخشی از آن ناگزیر به روز بعد موکول می‌شود. بعنوان مثال، در یک روز مقدار زمینی باید وجین شود که برای انجام آن، بخصوص در مزارع ذرت، دو برابر آن وقت لازم است. کار روزانه قانونی برخی انواع کار زراعی را می‌توان طوری تفسیر کرد که روز مربوطه در ماه مه شروع شود و در ماه اکتبر [یعنی شش ماه بعد] خاتمه یابد. در ایالت مولداوی مقررات از اینهم سخت‌تر است. زمانی بویاری سرمست از باده پیروزی بانگ برآورده است که "۲۱ روز بیگاری نظامنامه ارگانیک به ۳۶۵ روز در سال می‌رسد."

نظامنامه ارگانیک در شاهزاده‌نشین‌های کرانه دانوب ولع کار اضافه را بگونه اثباتی بیان می‌کند، و قوانین کارخانه در انگلستان همان ولع را بگونه نفیی. قوانین کارخانه با اتکا به قدرت دولتی طول روزکار را قهرا محدود و از این طریق بر گرایش سرمایه به مکیدن نامحدود قوه کار مهار می‌زند، اما این خود دولت است که تحت حاکمیت سرمایه‌داران و زمینداران قرار دارد. محدود کردن ساعات کار کارخانجات را، گذشته از پیشرفت روز به روز تهدیدآمیزتر جنبش کارگری، همان ضرورتی تحمیل کرد که استفاده از فضله پرندگان بعنوان کود در مزارع انگلستان را تحمیل کرد. همان

تعطیل و توقف‌هایی که گهگاه در کار پیش می‌آید کنار بگذاریم - ضرب کنیم، معادل ۲۷ روز کار است."

"پنج دقیقه زیاده‌کاری در روز، ضرب در تعداد هفته‌ها، برابرست با دو روز و نیم تولید در سال". "یک ساعت اضافه در روز، که از اجزای کوچک قبل از شش صبح، بعد از شش عصر، و در اول و آخر اوقات اسما مختص صرف غذا بدست می‌آید، تقریباً معادل ۱۳ ماه کار کردن در سال است."

دوره بحران اقتصادی، که طی آن تولید دچار وقفه می‌شود و کارخانجات "کوتاه وقت" یعنی فقط بخشی از هفته را کار می‌کنند، طبعاً تاثیری بر گرایش [سرمایه به] افزایش طول روزکار ندارد. هر چه، بعلت وضع بد بازار، تولید کمتری انجام گیرد، سود بیشتری باید از همان مقدار تولیدی که انجام می‌گیرد بدست آید. [بعبارت دیگر] هر چه مدت زمان کمتری کار شود، بخش بزرگتری از آن باید تبدیل به مدت زمان کار اضافه شود. بازرسان در مورد بحران ۸-۱۸۵۷ چنین گزارش می‌هند:

"شاید وجود زیاده‌کاری در زمانی که وضع بازار به این بدی است پدیده متناقضی بنماید، اما خود این بدی وضع منجر به آن می‌شود که اشخاص ناصداق حدود قانونی را زیر پا بگذارند و در صدد کسب سود اضافی از آن برآیند". لئارد هورنر در ادامه می‌گوید: "در نیمسال گذشته در منطقه من ۱۲۲ کارخانه بالکل بسته شده و ۱۴۳ کارخانه از کار بازایستاده بود. با اینحال زیاده‌کاری بعد از ساعات قانونی همچنان ادامه داشت. "آقای هاوِل می‌نویسد: "بعلت کسادی بازار، در بخش اعظم این دوره بسیاری از کارخانجات بالکل بسته شده و تعداد بسیار بیشتری بصورت کوتاه وقت کار می‌کردند. با اینحال حدودا همان تعداد شکایت همیشگی به من می‌رسید. این شکایات همه در این باره بود که به اوقات استراحت و تمدد اعصاب کارگران دست‌اندازی و روزانه نیم تا سه ربع ساعت از کارگران دزدیده می‌شود."

همین پدیده طی بحران هولناک پنبه در سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ در مقیاس کوچکتری تکرار شد. هر گاه افرادی در وقت غذا و یا در ساعات غیرقانونی دیگر در حال کار در کارخانه دیده می‌شوند، [کارخانه‌دار] عذر می‌آورد که اینها حاضر به ترک کارخانه در ساعت مقرر نیستند و باید به زور آنها را وادار به توقف کار (تمیز کردن ماشین‌ها و غیره) کرد، بخصوص در بعد از ظهر روزهای شنبه. اما اگر در کارخانه‌ای عملیات بعد از توقف ماشین‌ها همچنان می‌مانند... و به این قبیل کارها می‌پردازند به این علت است که وقت جداگانه‌ای بمقدار کافی، حال یا قبل از شش صبح [] (کذا فی الاصل!) [] و یا قبل از دو بعد از ظهر در روز شنبه، به تمیزکاری و امور مشابه آن اختصاص داده نشده است."

"بنظر می‌رسد سود عاید از این (زیاده‌کاری خلاف قانون) برای بسیاری افراد و سوسه‌انگیزتر از آنست که توانایی مقاومت در برابر آن را داشته باشند؛ چنان که بر احتمال لو

نرفتن سرمایه‌گذاری می‌کنند و دل به دریا می‌زنند. و وقتی مقدار ناچیز جریمه و هزینه‌ای را که محکوم‌شدگان قبلی مجبور به پرداختش شده‌اند می‌بینند، به این نتیجه می‌رسند که در صورت لو رفتن هم باز برد کرده‌اند". "...در مواردی که [کارخانه‌داران] وقت اضافی را از طریق دزدی‌های کوچک متعدد ('by a multiplication of small thefts') بدست می‌آورند، بازرسان برای تشکیل پرونده با مشکلات و موانع غیر قابل عبوری مواجه می‌شوند."

این "دزدی‌های کوچک" سرمایه از وقت غذا و استراحت کارگران را بازرسان کارخانجات "دله‌دزدی از دقیقه‌ها (petty pilferings of minutes)"، "چند دقیقه از اینجا و چند دقیقه از آنجا کش رفتن" (a few minutes snatching) و یا، به زبان فنی خود کارگران، "ناخنک و سیخونک به وقت غذا" (nibbling and cribbling at meal-times) هم توصیف کرده‌اند.

روشن است که در چنین احوالی این نکته که ارزش اضافه از کار اضافه بوجود می‌آید دیگر چیز اسرارآمیزی در بر ندارد. "... چنان که کارخانه‌دار بسیار محترمی به من می‌گفت: اگر شما به من فقط اجازه ده دقیقه اضافه کار کردن در روز بدهید، سالی هزار پوند در جیب من کرده‌اید". "لحظات اجزا و عناصر سودند."

در این زمینه هیچ چیز شاخص‌تر و خصلت‌نماتر از اسمی نیست که بر کارگرانی که تمام وقت کار می‌کنند و کودکان زیر سیزده سالی که اجازه فقط شش ساعت کار در روز را دارند گذاشته شده است: "تمام وقت‌ها (full-timers)"، "نیمه وقت‌ها (half-timers)"، "می‌بینیم که کارگر در اینجا چیزی جز تجسم انسانی مدت کار نیست. "تمام وقت‌ها" و "نیمه وقت‌ها" کل تمایزی است که میان افراد گذاشته می‌شود.

زیر نویس این بخش:

۱ boyar یا boyard - عضو طبقه اشراف، مالکین ارضی بزرگ وابسته به دربار، در رومانی قدیم.

۲ در لغت بمعنای "خوش‌سینما و خوب"؛ در یونانی باستان کنایه از فرد متعلق به طبقه اشراف بوده است - ف.

۳ Etruria - اتروری. کشوری باستانی واقع در ناحیه میانه غربی ایتالیا که امروزه مناطق تاسکینی و آمیریا را در بر می‌گیرد، و در قدیم دارای حکومت مذهبی (تئوکراتیک) مستقل بوده است.

۴ Norman - نورمن؛ نورماندیایی؛ اهل نورماندی، که ایالتی در شمال غربی فرانسه در کنار دریای مناش است.

۵ Wallacia - والاشی: ناحیه‌ای در جنوب شرقی رومانی امروز که تا سال ۱۸۷۱ و الحاق به مولداوی شاهزادگنشین مستقلی بود.

۶ Überarbeit = over-work - زیاده‌کاری. مفهومی کاملاً متفاوت با "اضافه‌کاری"، و بمعنای زیادتر از حد متعارف یا مقرر کار کشیدن از کارگر در یک چارچوب تولیدی (یا بقول مارکس سامان اقتصادی) معین با ضوابط استثماری معین است. برای توضیح مارکس درباره تفاوت "زیاده‌کاری" و "اضافه‌کاری" رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۱۰ شماره ۴۰.

۷ شاهدمنشین‌های کرانه دانوب در فاصله سال‌های ۱۸۲۸-۳۴ تحت اشغال روسیه قرار داشتند، و ژنرال کیسلف [Kiselev] والی آن کشور در این مناطق بود - ف.

۳- رشته‌هایی از صنعت انگلستان که در آنها استثمار محدودیت قانونی ندارد

تمایل شدید سرمایه به افزایش طول روزکار و ولع گرگ وارش به کار اضافه را ما تا اینجا در محدوده‌ای مشاهده کرده‌ایم که تاخت و تازهای افسارگسیخته‌اش، که بقول یک اقتصاددان بورژوازی انگلیسی بپای قساوت‌هایی که اسپانیایی‌ها در حق سرخپوستان امریکا کردند نمی‌رسید، خود سرانجام سبب شد تا با زنجیر مقررات قانونی مهارش کنند. حال نظری به برخی شاخه‌های تولید بیندازیم که در آنها استثمار کار تا امروز همچنان لجام‌گسیخته ادامه دارد، و یا تا همین دیروز چنین بود.

"آقای براتون چارلتون رئیس دادگاه حل اختلاف استان، در مقام رئیس جلسه‌ای که روز ۱۴ ژانویه ۱۸۶۰ در تالار اجتماعات شهر ناتینگام برگزار شد اظهار داشت: میزان رنج و محرومیت موجود در میان آن بخش از مردم ناتینگام که در صنعت توربافی بکار مشغولند در سایر نواحی کشور، و الحق باید گفت در سراسر جهان متمدن، بی‌نظیر است ... کودکان نه ساله، ده ساله را در ساعت دو، سه، چهار صبح از رختخواب‌های نکبت‌گرفته‌شان بیرون می‌کشند و در ازای یک قوت لایموت تاده، یازده، دوازده شب بکار وامی‌دارند. و این کاری است که در آن عضلات‌شان آب می‌شود، قامت‌شان تحلیل می‌رود، رنگ به صورت‌شان نمی‌ماند، و انسانیت‌شان همچون سنگ بکلی کرخ می‌شود، چنان که تصورش هم مایه وحشت است ... تعجبی ندارد اگر آقای مالت، یا هر کارخانه‌دار دیگری، صدای اعتراض‌شان علیه این صحبت‌ها بلند شود ... این نظام همان طور که کشیش مونتآگو والپی در وصف آن گفته‌اند از لحاظ اجتماعی، جسمی، روحی و معنوی همان نظام برده‌داری است بی هیچ کم و کاستی ... این چگونه شهری است که جلسه عمومی می‌گیرد تا امضا جمع کند برای اینکه ساعات کار مردان به هیجده ساعت در روز کاهش یابد! ... ما در تقبیح اربابان پنبه‌کار ویرجینیا و کارولینا [در ایالات متحده آمریکا] داد سخن می‌دهیم. اما آیا بازار برده‌فروش‌ها، شلاق زدن‌ها، و داد و ستد پوست و گوشت انسان از جانب آنها نفرت‌انگیزتر از این قربانی کردن آرام آرام انسانیت است که در اینجا صورت می‌گیرد برای آنکه تور سر و تور یقه تولید شود و سودش به جیب سرمایه‌داران برود؟"

کارگاه‌های سفالگری [یا چینی‌سازی] استافوردشایر [Staffordshire] طی بیست و دو سال گذشته موضوع سه تحقیق پارلمانی قرار گرفته‌اند. نتایج این تحقیقات در گزارش سال ۱۸۴۱ آقای اسکریون [Scriven] به کمیسره‌های

اشتغال کودکان، در گزارش سال ۱۸۶۰ دکتر گرین‌ها [Greenhow] منتشره بدستور مسنول پزشکی شورای معتمدین سلطنت) مندرج در بهداشت عمومی، گزارش سوم، بخش اول، (ص ۳-۱۰۲)، و بالاخره در گزارش سال ۱۸۶۲ آقای لانج [Longe] مندرج در کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش اول، مورخ ۱۳ ژوئن ۱۸۶۳، منعکس شده است. نقل تنها تعدادی از شهادت‌های خود کودکان تحت استثمار از گزارش‌های سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۳ برای منظور ما در اینجا کفایت می‌کند. از وضع کودکان می‌توان به وضع بزرگسالان، و بویژه زنان و دختران، آنهم در رشته‌ای از صنعت که پنبه‌ریسی در مقایسه با آن الحق کار بسیار دلپذیر و سالمی می‌نماید، پی برد.

ویلیام وود نه ساله "۷ سال و ۱۰ ماهش بود که شروع بکار کرد". از همان روزهای اول "قالب می‌کشید" (یعنی چیزهای تازه قالب‌گیری شده را به اطاق خشک‌کن می‌برد و بعد قالب خالی را برمی‌گرداند). هر روز هفته ساعت شش صبح سر کار حاضر می‌شد و ساعت نه شب دست می‌کشید. "من شش روز هفته را تا ساعت نه شب کار می‌کنم. هفت، هشت هفته گذشته را این جوری کار کرده‌ام". پانزده ساعت کار برای یک کودک ۷ ساله! ج. ماری ۱۲ ساله می‌گوید: "من چرخ می‌گردانم و قالب می‌کشم. ساعت شش و بعضی روزها ساعت چهار می‌آیم سر کار. دیشب تمام شب را تا ساعت شش امروز صبح کار کرده‌ام. از پریشب تا حالا اصلا نخوابیده‌ام. هشت، نه پسر بچه دیگر هم دیشب کار می‌کردند. همه‌شان، غیر از یکی، امروز صبح آمده‌اند سر کار. من ۳ شیلینگ و ۶ پنی [در هفته] می‌گیرم. بابت شب- کاری هیچ پول اضافه‌ای نمی‌گیرم. هفته پیش دو شب کار کردم". فرنیها [Ferryhough] پسر بچه ۱۰ ساله می‌گوید: "وقت ناهارم همیشه یک ساعت نیست؛ بعضی وقت‌ها، روزهای پنجشنبه، جمعه و شنبه، همه‌اش نیمساعت دارم."

بنا به گفته دکتر گرین‌ها طول عمر متوسط در مناطق سفالگر استوک-آن-ترنت [Stock-on-Trent] و ولستانتون [Wolstanton] فوق‌العاده پائین است. با اینکه در منطقه استوک تنها ۳۶/۶ درصد، و در ولستانتون تنها ۳۰/۴ درصد از مردان بالای بیست سال در سفالگری‌ها کار می‌کنند، در منطقه اول بیش از نصف و در منطقه دوم نزدیک به ۴۰ درصد از تعداد مرگ و میر در میان مردان در آن حدود سنی ناشی از بیماری‌های ریوی شایع در میان سفالگران است. دکتر بوتروید [Boothroyd] که در هانلی طبابت می‌کند می‌گوید: "سفالگران نسل به نسل کوتاه‌تر و نحیف‌تر می‌شوند". پزشک دیگری بنام دکتر مک‌بین [McBean] هم می‌گوید: "از بیست و پنج سال پیش که شروع به طبابت در میان سفالگران کردم شاهد بوده‌ام که نسل سفالگران بطور قابل ملاحظه‌ای رو به تباهی می‌رود، و این خود را بخصوص در کاسته شدن از طول و عرض قامت‌شان نشان می‌دهد". این اظهارات از گزارش ۱۸۶۰ دکتر گرین‌ها نقل شد.

آنها حاضرند کودکانشان را به کبریت‌سازی بفرستند. اینها کودکانی ژنده‌پوش، نیمه‌گرسنه و بیسوادند." از شهودی که کمیسر وایت [White] شهادت‌شان را استماع کرده است (سال ۱۸۶۳) ۲۷۰ نفر زیر هیجده سال، ۵۰ نفر زیر ده سال، ۱۰ نفر هشت ساله، و ۵ نفر شش ساله بوده‌اند. اگر دانته روزکارهای ۱۲ تا ۱۴ و ۱۵ ساعته، شب-کاری، اوقات غذای نامنظم، و در اکثر مواقع صرف غذا در خود اطاق‌های کار با هوای مسموم از غبار فسفر را دیده بود، بدترین عذاب‌های دوزخش را در مقایسه با این صنعت عقب مانده می‌یافت.

در ساخت کاغذدیواری، انواع زمخت‌تر را با ماشین چاپ می‌کنند و انواع ظریف‌تر را با دست (چاپ گراور). در فاصله اول اکتبر تا آخر آوریل کار از همیشه بیشتر است. در این مدت، کار تقریباً بدون وقفه، از شش صبح تا ده شب، یا حتی دیرتر، ادامه می‌یابد.

ج. لیچ (J. Leach) در اظهارنامه خود چنین می‌گوید: "زمستان گذشته از ۱۹ دختری که اینجا کار می‌کردند ۶ نفر همزمان بعلت زبانه‌کاری ناخوش شدند و سر کار نیامدند. من مجبور بودم برای اینکه بیدار نگه‌شان دارم سرشان داد بکشم." دافی می‌گوید: "من دیده‌ام آن مواقعی را که هیچ بچه‌ای نمی‌توانست چشم‌هایش را سر کار باز نگذارد. در واقع هیچکدام ما نمی‌توانستیم". ج. لایتبورن [J. Lightbourne] می‌گوید: "سیزده سال دارم ... زمستان قبل تا نه (شب) کار می‌کردیم، و زمستان قبلیش تا ده. زمستان گذشته هر شب از پا درد گریه می‌کردم". اسپدن [G. Aspden] می‌گوید: "این پسر من ... ۷ سالش بود که می‌گذاشتمش پشت گردنم از توی برف با خودم می‌بردمش و برش می‌گرداندم. آنوقت‌ها ۱۶ ساعت در روز داشت ... خیلی وقت‌ها باید زانو می‌زدم تا همان جور که پای ماشین ایستاده بود غذا دهندش بگذارم، چون نه می‌توانست از سر ماشین بیاید کنار و نه می‌توانست متوقفش کند". اسمیت نامی، که شریک و مدیر یکی از کارخانه‌های منچستر است می‌گوید: "ما (منظور، عمل‌جات) شان است که برای ما کار می‌کنند) یکسره، بدون اینکه کار را برای غذا متوقف کنیم، کار می‌کنیم تا ده ساعت و نیم کار روزانه را تا ساعت چهار و نیم بعد از ظهر به پایان ببریم، و بعد دیگر همه‌اش اضافه‌کاری است). "خود این آقای اسمیت در طول ده ساعت و نیم هیچ غذا نمی‌خورد؟" ما (یعنی همین اسمیت) بندرت قبل از شش بعد از ظهر دست از کار می‌کشیم (منظورشان اینست که دست از مصرف ماشین‌های قوه کار"مان" می‌کشیم)، بطوری که ما (یعنی باز همین جناب اسمیت) در واقع در تمام سال اضافه‌کاری می‌کنیم ... برای تمام اینها، از بچه و بزرگ (۱۵۲ کودک و جوان [یعنی افراد سیزده تا هیجده ساله] و ۱۴۰ بزرگسال)، طی ۱۸ ماه گذشته کار متوسط دست کم کم ۷ روز و ۵ ساعت، یا ۷۸ ساعت و نیم در هفته بوده. طی شش هفته منتهی به دوم ماه مه امسال (۱۸۶۲)، متوسط کار بالاتر بود: ۸ روز، یا ۸۴ ساعت در هفته". با وجود این

اظهارات زیر را از گزارش سال ۱۸۶۳ کمیسرها نقل می‌کنیم: دکتر ج. ت. آرج [Arledge] پزشک ارشد بیمارستان استافوردشایر شمالی می‌گوید: "کل طبقه سفالگر جمعیتی تباه شده را تشکیل می‌دهند، هم جسماً و هم روحاً. سفالگران علی‌القاعده دارای رشد کم غیرطبیعی، اندام معیوب، و بالاتنه‌های کج و معوج هستند. دچار پیری زودرس می‌شوند، و عمرشان یقیناً کوتاه است. بلغمی مزاج و کم خونند، و ضعف بنیه‌شان خود را بصورت حملات مکرر سوءهاضمه (dyspepsia) و اختلالات کبدی و کلیوی، و روماتیسم نشان می‌دهد. اما بیش از هر چیز مستعد ابتلا به بیماری‌های ریوی مانند سینه‌پهلو، سل ریه، برنشیت و آسم هستند. یکی از اشکال این بیماری‌ها که مختص این کارگران است به آسم سفالگران، یا سل سفالگران، شهرت دارد. بیماری خنازیر که به غدد، استخوان‌ها و سایر قسمت‌های بدن حمله می‌کند، بیماری مبتلا به دو سوم سفالگران است. دلیل آنکه تباهی تدریجی ('degenerescence') جمعیت این ناحیه بیش از حد موجود آن نیست، استخدام مستمر افراد جدید از استان مجاور و نیز ازدواج‌هایی است که با نژادهای سالم‌تر صورت می‌گیرد."

آقای چارلز پارسونز که تا همین اواخر جراح همان بیمارستان بود، در نامه‌ای به کمیسر لانج می‌نویسد: "آنچه می‌گویم نه مبتنی بر اطلاعات آماری بلکه تنها مبتنی بر مشاهده شخصی است. اما این مانع آن نیست که با صراحت اعلام کنم هر بار که چشمم به کودکان معصوم بینوایی می‌افتد که سلامت‌شان باید قربانی ارضای حرص و آز والدین یا کارفرمایان‌شان شود، خشم وجودم را فرامی‌گیرد". آقای پارسونز علل بیماری‌های سفالگران را برمی‌شمارد، و سپس همه را در یک عبارت خلاصه می‌کند: "ساعات کار طولانی". کمیسرها در گزارش خود اظهار امیدواری می‌کنند که "صنعتی که چنین مقام والایی در سراسر جهان یافته بیش از این مصداق این گفته قرار نگیرد که موفقیتش با تباهی جسمی، رنج بدنی گسترده و مرگ زودرس کارگرانی همراه بوده... که دستیابی به این نتایج درخشان مدیون کار و مهارت آنهاست." همه آنچه در مورد سفالگری‌های انگلستان صادق است در مورد سفالگری‌های اسکاتلند نیز صدق می‌کند.

صنعت کبریت‌سازی از سال ۱۸۳۳، یعنی از زمان کشف شیوه قرار دادن فسفر بر سر خود چوب کبریت، پا گرفت. این شاخه صنعت از ۱۸۴۵ به این سو بسرعت رشد کرده، و از بخش‌های پر جمعیت لندن به شهرهای منچستر، برمینگام، لیورپول، بریستول، ناریچ، نیوکاسل، و گلاسگو گسترش یافته است. صنعت کبریت‌سازی بیماری کزاز را، که چنان که یک پزشک وینی در ۱۸۴۵ کشف کرد بخصوص در میان کبریت‌سازان شیوع دارد، با خود به‌همراه آورده است. نیمی از کارگران این رشته را کودکان زیر ۱۳ سال و جوانان زیر ۱۸ سال تشکیل می‌دهند. کار کبریت‌سازی بدلیل ناسالم و نامطبوع بودنش چنان شهرت بدی دارد که تنها بینواترین بخش طبقه کارگر، بیوه زنان نیمه‌گرسنه و امثال

واقع بهتر از پروتاغورس می‌توان سیاه را سفید و سفید را سیاه جلوه داد، و بهتر از حکمای اثنات می‌شود جلوی چشم همه ثابت کرد که هر چیز حقیقی در واقع یک چیز مجازی محض است.^۲

باری، کمیته توجه مردم را به "نان روزانه"شان و لاجرم به صنعت نانوائی جلب کرد. در همان زمان فریاد شاگرد نانواهای ماهر^۳ لندن در اعتراض به زیاده‌کاری در جلسات عمومی و در طومارهایی که برای مجلس فرستاده شد برخاست. این فریاد چنان جو اضطراب و اضطرابی بوجود آورد که آقای ترمنهیر که عضو کمیسیون ۱۸۶۳ پیش‌گفته نیز بود، به سمت کمیسر تحقیق سلطنتی برای رسیدگی به این وضع منصوب شد. گزارش او، که به‌مراه شهادت شهود انتشار یافت، نه قلب که معده ملت را به درد آورد. انگلیسی‌ها با آشنائی کاملی که به رموز انجیل دارند خوب می‌دانستند که انسان اگر به فضل خاص الهی سرمایه‌دار، زمیندار، و یا موجب‌بگیر دربار نباشد باید نان روزانه‌اش را به عرق جبین درآورد، اما دیگر خبر نداشتند که باید این نان روزانه را با مقداری عرق بدن، مخلوط با ترشحات انواع دمل، تار عنکبوت، سوسک مرده و خمیر ترش‌گندیده آلمانی میل کنند؛ زاج و شن و سایر مواد مطبوع معدنی هم که بجای خود محفوظ. به این ترتیب بود که صنعت تا آزمان "آزاد"^۴ نانوائی در اختتام دوره مجلس در ۱۸۶۳، و بدون توجه به آیه شریفه "تجارت آزاد"، تحت نظارت بازرسان منصوب دولت قرار گرفت، و بر طبق همان قانون پارلمانی کار از نه شب تا پنج صبح برای شاگرد نانواهای ماهر زیر ۱۸ سال ممنوع شد. همین یک ماده آخر این قانون خود حدیث مفصل زیاده‌کاری در این رشته سنتی قدیمی و دیرآشنا را بازمی‌گوید.

"کار یک شاگرد نانوائی ماهر لندنی علی‌القاعده در حدود یازده شب شروع می‌شود. در این ساعت خمیر را می‌گیرد، که خود این کار بسته به مقدار پخت یا کاری که صرف خمیر می‌شود، پروسه پرزحمتی است که نیم تا سه ربع ساعت وقت می‌برد. بعد روی تخته خمیر مالی، که ضمناً سرپوش لاوکی که خمیر را در آن می‌گیرند نیز هست، دراز می‌کشد، و با یک گونی که زیرش می‌اندازد و گونی دیگری که لوله می‌کند و بعنوان بالش زیر سرش می‌گذارد، یکی دو ساعت می‌خوابد. سپس بمدت حدوداً پنج ساعت درگیر کاری سریع و مستمر است - کاری که طی آن باید خمیر را درآورد، چانه بگیرد، قالب بزند، در تنور بگذارد، انواع نان‌های همبرگری و فانتزی بپزد، نان‌های قالبی پخته شده را از تنور درآورد، آنها را به مغازه‌ها ببرد، و غیره و غیره. دمای هوای داخل یک نانوائی از حدود ۲۵ تا بالای ۳۲ درجه تغییر می‌کند، و هر چه نانوائی کوچکتر باشد گرمای هوا معمولاً به حد بالائی نزدیک‌تر است. وقتی کار پخت نان قالبی، همبرگری و غیره تمام شد، کار توزیع آن شروع می‌شود، و به این ترتیب بخش قابل ملاحظه‌ای از شاگردان این رشته پس از انجام کار سخت شبانه‌ای که وصفش رفت، ساعت‌ها در طول

همین آقای اسمیت، که علاقه عجیبی به ضمیر اول شخص جمع شاهانه دارد، در حالیکه پوزخند رضایت می‌زند اضافه می‌کند: "کار ماشینی چنگی بدل نمی‌زند". بر همین سیاق، کارفرمایان رشته چاپ گراور می‌گویند: "کار دستی سالم‌تر از کار ماشینی است". در مجموع، کارخانه‌داران نظر مخالف غضب‌آلودی در مورد این پیشنهاد دارند که "ماشین‌ها را لااقل در اوقات صرف غذا متوقف کنند".

آقای آتلی (Otley) مدیر یک کارخانه کاغذیواری در بارو (Borough) ناحیه‌ای در لندن می‌گوید: "اگر یک ماده قانونی وجود داشت که اجازه کار بین ساعت شش صبح و نه شب را می‌داد به حال ما خیلی مناسب بود (!)، اما ساعات کار کارخانه‌ای، شش صبح تا شش عصر، نه ما ماشین را برای نهار همیشه متوقف می‌کنیم (چه سخاوتی!). این کار چندان موجب اتلاف کاغذ و رنگ نمی‌شود". آقای آتلی با همدردی اضافه می‌کند: "اما من ناخشنودی [همکارانم] از اتلاف وقت را درک می‌کنم". در گزارش کمیسیون با لحنی ساده‌لوحانه اظهار عقیده می‌شود که ترس برخی "شرکت‌های عمده" از فوت وقت (یعنی فوت وقت در تملک کار غیر و از آن طریق 'فوت سود') نه "دلیل کافی" است "برای اینکه اجازه داده شود وقت نهار کودکان زیر ۱۳ سال و جوانان زیر ۱۸ سال، که دوازده تا شانزده ساعت در روز کار می‌کنند، از بین برود"، و نه دلیل کافی است برای اینکه اجازه داده شود نهار آنها مثل ذغال‌سنگ و آب که به ماشین بخار، صابون که به چوب، یا روغن که به چرخ داده می‌شود (یعنی در خلال خود پروسه تولید و صرفاً مانند مواد کمکی که به ابزار کار رسانده می‌شود) به آنها خورنده شود.

هیچ شاخه‌ای از صنعت انگلستان مانند نانوائی تا امروز - اگر پخت نان بوسیله ماشین که اخیراً آغاز شده است را کنار بگذاریم - روش تولید عهد عتیق خود، روش تولید ماقبل مسیحیت خود (چنان که از اشعار شعراي عهد امپراطوری رم برمی‌آید) را حفظ نکرده است. اما سرمایه، همان طور که پیش‌تر گفتیم، در بدو امر نسبت به ماهیت فنی پروسه کاری که تحت کنترل درمی‌آورد بیتفاوت است. سرمایه در آغاز پروسه کار را به‌مان صورت که می‌یابد اتخاذ می‌کند. میزان باور نکردنی تقلب در پخت نان، بخصوص در لندن، نخستین بار از جانب کمیسیون تحقیق "در باره تقلب در مواد غذایی" مجلس عوام (۶- ۱۸۵۵) و کتاب تقلب‌های کشف شده نوشته دکتر هاسال فاش شد. نتیجه این افشاگری‌ها قانون ۶ اوت ۱۸۶۰ "برای جلوگیری از تقلب در مواد خوراکی و نوشیدنی" بود، که روی کاغذ باقی ماند، زیرا طبعاً متضمن ملاحظات‌آمیزترین ملاحظات نسبت به ابوابجمعی "تجارت آزاد" بود که در پی "یک لقمه نان حلال" از راه خرید و فروش کالاهای تقلبی‌اند. خود کمیته با قدری خامی این اعتقاد راسخ را فرموله می‌کند که تجارت آزاد اساساً بمعنای خرید و فروش اجناس ناخالص تقلبی، یا به بیان نکته‌سنج انگلیسی‌ها اجناس "غامض (sophisticated)" است. با این نوع "غامض‌گویی - [sophistry] "سفسطه‌گری" در

دیگر اسما استاد نانوا بود سر برآورد. و این تحول پایه تولید کاپیتالیستی در این رشته، پایه روزگار نامحدود و رسم شب-کاری را ریخت؛ هر چند که پدیده دوم حتی در لندن از سال ۱۸۲۴ ببعد جای پای خود را محکم کرده است.

اکنون پس از آنچه نقل شد می‌توان فهمید که چرا گزارش کمیسیون شاگرد نانواها را جزو کارگران کوتاه عمر، یعنی جزو کسانی طبقه‌بندی می‌کند که با وجود آنکه از بخت خوش از چنگال مرگ و میری که گریبانگیر کودکان طبقه کارگر است گریخته‌اند، بندرت به ۴۲ سالگی می‌رسند. مع الوصف، رشته نانوائی همواره مملو از متقاضی کار است. منبع صدور این "قوه کارها" به لندن عبارتند از اسکاتلند، نواحی زراعی غرب انگلستان، و کشور آلمان.

در فاصله سال‌های ۶۰-۱۸۵۸ شاگرد نانواهای ماهر ایرلند میتینگ‌های عظیمی بمنظور آژیتاسیون علیه شب-کاری و یکشنبه‌کاری به هزینه خود برگزار کردند. مردم، بعنوان نمونه در میتینگ ماه مه ۱۸۶۰ دوبلین، با گرمی خاص ایرلندی از آنان حمایت کردند. در نتیجه این جنبش موفقیت‌آمیز، در وکس‌فورد [Wexford]، کیلکنی [Kilkenny]، کلنل [Clonmel]، واترفورد [Waterford] و غیره، نتهاروز-کاری بعنوان قاعده تثبیت شد. "در لیمریک [Limerick] که شاگرد نانواها بیش از حد درد و شکایت داشتند جنبش بر اثر مخالفت استادکاران، و بویژه ناتوایان آسیادار که سرسخت‌ترین مخالفین بودند، شکست خورده است. شکست لیمریک در اینیس [Ennis] و تپیری [Tipperary] منجر به عقب نشینی شد. در کورک که شدیدترین ابراز احساسات صورت گرفت، استادکاران با استفاده از قدرتی که اهرم بیکار کردن به آنها می‌دهد جنبش را به شکست کشاندند. در دوبلین استادکاران سرسختانه‌ترین مقاومت را در مقابل جنبش از خود نشان دادند و با تکذیب و تخطئه هر چه بیشتر شاگرد نانواهای پیشروی جنبش، سایرین را علیرغم اعتقاداتشان وادار به تن دادن به یکشنبه‌کاری و شب-کاری کردند."

کمیته دولت انگلستان، دولتی که در ایرلند تا دندان مسلح است، با نانوائی‌دارهای هار دوبلین، لیمریک، کورک، و سایر جاها صرفاً جدل لفظی می‌کند، آنهم با لحنی سوزناک: "کمیته بر این عقیده است که ساعات کار را قوانین طبیعی محدود می‌کند، و این قوانین را نمی‌توان بدون مکافات عمل نقض نمود. اینکه صاحبان نانوائی‌ها کارگران خود را از طریق تهدید به اخراج تشویق به زیر پا گذاردن اعتقادات مذهبی و نفی امیال باطنی خود، سرپیچی از قوانین کشور و نادیده گرفتن افکار عمومی می‌کنند (همه اینها راجع به کار یکشنبه است) یقیناً به ناخشنودی در میان کارگران و کارفرمایان دامن خواهد زد... و نمونه‌ای خطرناک بحال مذهب، اخلاق، و نظم اجتماعی بدست خواهد داد ... کمیته اعتقاد دارد که بیش از ۱۲ ساعت کار ممتد در روز تجاوز به حدود زندگی شخصی و خانوادگی کارگر است، و بنابراین

روز سرپا هستند، سبدها یا گاری‌های دستی نان را از این طرف به آن طرف حمل می‌کنند، یا گاه مجدداً در خود نانوائی مشغول به کار می‌شوند. در نتیجه، بسته به فصل سال یا نوع و مقدار کار استادکارشان، بین ساعت یک و شش بعد از ظهر دست می‌کشند، و این در حالی است که شاگردان دیگری همچنان تا نزدیک غروب در نانوائی مشغول نان درآوردن از تنور هستند" ... "در طول مدت موسوم به 'فصل کار لندن' شاگردانی که در نانوائی‌های 'تمام قیمت فروش' بالای شهر کار می‌کنند معمولاً ساعت ۱۱ شب شروع به کار می‌کنند و بجز یکی دو استراحت کوتاه - گاه خیلی کوتاه - تا ساعت هشت صبح روز بعد مشغول پخت هستند. سپس تمام روز را، تا ساعت چهار، پنج، شش و گاه حتی تا هفت شب، به حمل و توزیع نان مشغولند، و بعد از ظهر برخی روزها مجدداً در خود نانوائی در کار بیسکویت‌سازی کمک می‌کنند. به این ترتیب ممکن است پس از انجام همه کارها بتوانند پنج، شش، و گاه تنها چهار پنج ساعت پیش از شروع مجدد کار بخوابند. روزهای جمعه همیشه زودتر دست بکار می‌شوند - بعضی‌شان ساعت ده [شب] - و در برخی موارد تا ساعت هشت شب، اما بیشتر تا چهار، پنج صبح یکشنبه، یکسره یا نان می‌پزند یا نان توزیع می‌کنند. روزهای یکشنبه باید دو سه بار در طول روز بمدت ۱ یا ۲ ساعت سر کار حاضر شوند و مقدمات پخت روز بعد را فراهم کنند ... آنهایی که برای استادکاران زیر قیمت فروش - که نشان را زیر 'قیمت کامل' می‌فروشد - و چنان که اشاره شد سه چهارم نانواهای لندن را اینها تشکیل می‌دهند - کار می‌کنند، نه تنها مجبورند بطور متوسط ساعات بیشتری کار کنند، بلکه کارشان تماماً محدود به داخل خود نانوائی است. استادکاران زیر قیمت فروش معمولاً نان‌شان را... در خود مغازه می‌فروشند. اگر احياناً آنرا بیرون بدهند، که معمولاً نمی‌دهند، به خواربار فروشی‌هاست، که برای آنهم معمولاً کارگر جداگانه می‌گیرند. بردن نان به در خانه‌ها شیوه کاری آنها نیست. در روزهای اواخر هفته... کارگران پنجشنبه شب ساعت ۱۰ شب شروع می‌کنند و با مختصر استراحتی تا غروب شب یکسره کار می‌کنند."

حتی بورژوازی هم، از دید خود، موقعیت "صاحب‌نانوائی‌های زیر قیمت فروش" را درک می‌کند: "کار بیمزد کارگران ابزار رقابت آنهاست." و "نانوای تمام قیمت فروش" رقیب "زیر قیمت فروش" خود را نزد کمیسیون تحقیق بعنوان کسی که کار دیگران را می‌دزد و دست به تقلب در جنس می‌زند محکوم می‌کند. "اینها وجودشان تنها مرهون دو چیز است، اول مغبون کردن مردم، و دوم ۱۸ ساعت کار کشیدن از کارگر در مقابل ۱۲ ساعت مزد."

تقلب در نان، و شکل‌گیری قشری از ناتوایان که نان را به قیمتی پایین‌تر از قیمت کاملش می‌فروشند، تحولاتی است که در انگلستان در آغاز قرن هیجدهم بظهور رسید، یعنی از زمانی که این صنعت خصلت گیلدی خود را از دست داد و سرمایه‌دار، در هیئت آسیابان یا عامل آرد، از پشت آنکه

محض منتشر کردند. خبر حاکی از مرگ کلاهدوزی بود که در یک تولیدی بسیار معروف و معتبر لباس کار می‌کرد، و توسط خانمی با نام دلنشین الیزه استنمار می‌شد. خبر حکایت از همان داستان قدیمی و تکراری داشت. این دختران بطور متوسط ۱۶ ساعت و نیم، و در دوره اوج فصل کار غالباً ۳۰ ساعت، کار می‌کنند، و "قوه کار" رو به نقصان خود را گاه به گاه با نوشیدن یک فنجان قهوه یا یک پیک شری یا پورت حفظ می‌کنند. باری، بحبوحه فصل کار بود. کارگران باید شعبده می‌کردند و بسرعت برق و باد لباس‌های فاخر بانوان اشرافزاده دعوت شده به مجلس رقصی که به افتخار شاهزاده خاتم جدید وارداتی از ویلز ترتیب داده شده بود را آماده می‌کردند. ماری- آن واکلی به اتفاق ۶۰ دختر دیگر، ۳۰ نفر در هر اطاق، بمدت ۲۶ ساعت و نیم بی‌وقفه کار کرده بود. هر اطاق، بر حسب فوت مکعب، تنها یک سوم مقدار هوای لازم برای استنشاق آن عده را داشت. یک اطاق خواب بوسیله پارتیشن‌های چوبی به سوراخ‌های تنگ خفکان‌آوری تقسیم شده بود، و در شب هر دو دختر باید در یکی از این سوراخ‌ها می‌خوابیدند. و تازه این یکی از بهترین تولیدی‌های لباس در لندن است. ماری آن واکلی روز جمعه در بستر بیماری افتاد، و روز شنبه مرد، بدون آنکه - در کمال بهت و حیرت مادام الیزه - یک قطعه ظرفی‌کاری که در دست داشت را تمام کند. پزشکی بنام آقای کیز (Keys) که بسیار دیر به بالین بیمار محترض فراخوانده شده بود، در برگ شهادت خود خطاب به هیئت منصفه دادگاه پزشکی قانونی صریحاً نوشت: "ماری- آن واکلی بر اثر ساعات کار زیاد در اطاق کاری که بیش از ظرفیتش کارگر در آن کار می‌کرده، و خوابیدن در اطاق خوابی که هوا در آن جریان نداشته و تهویه نمی‌شده، جان سپرده است". هیئت منصفه دادگاه نیز برای آنکه درس آداب‌دانی و سنجیده‌گویی به پزشک مذکور داده باشد رای خود را چنین صادر کرد: "متوفی بر اثر ابتلا به بیماری صرع در گذشته است، لکن بدلالی بیم آن می‌رود که مرگ بر اثر زیاده‌کاری در اطاقی پرازدحام تسریع شده باشد ... الخ."

مورنینگ استار [Morning Star] ارگان آقایان کابدن و برایت، هواداران تجارت آزاد، بانگ حیرت برآورد که: "برندگان سفید ما، بردگان سفید ما که تا دم مرگ جان می‌کنند، در اکثر موارد در تب محرومیت دق می‌کنند."

"کار تا حد مرگ تنها در دستور کار خیاطخانه‌ها قرار ندارد، در هزار جای دیگر هم رخ می‌دهد؛ تقریباً در هر جایی که من همانطور که پیش‌تر گفته‌ام، کسب رو به رونقی باید اداره و به پیش برده شود ... کار آهنگری را بعنوان نمونه در نظر بگیرید. اگر سخن شعرا راست باشد، نباید بتوان کسی را به شادابی و تندرستی آهنگر یافت. سحرگاه برمی‌خیزد، و پیش از آنکه خورشید اخگر انگیزد از کوره جرقه می‌افشاند. هیچکس همچون آهنگر نمی‌خورد، نمی‌نوشد و نمی‌خسبد. اگر به اعتدال کار کند در حقیقت از نظر جسمی در یکی از بهترین شرایط برای بشر قرار دارد. اما بیایید به‌مراه همین

به نتایج اخلاقی فاجعه‌باری خواهد انجامید که موجب اخلاخل در زندگی خانوادگی هر کارگر خواهد شد و او را از ادای وظایفی که بعنوان فرزند، برادر، شوهر و پدر بر عهده دارد باز خواهد داشت. کمیته بر این اعتقاد است که کار فراتر از ۱۲ ساعت موجب از دست رفتن سلامت کارگر می‌شود، و لذا به پیری و مرگ زودرس می‌انجامد، و سبب لطمه دیدن شدید خانواده کارگران، و از این طریق سبب محرومیت ایشان از حمایت و مراقبت رئیس خانواده در هنگامی که بیشترین نیاز را به آن دارند خواهد شد."

این داستان ایرلند بود. و اما در ساحل مقابل، در اسکاتلند، کارگر کشاورزی، این مرد گاوآهن، به اعتراض علیه سیزده، چهارده ساعت کار در شرایط سخت جوی، با ۴ ساعت کار اضافی در روز یکشنبه (آنهم در بلاد سبتیون) برخاسته است. و در همان حال در لندن سه کارگر راه‌آهن (یک نگهبان، یک لکوموتیوران و یک سوزن‌بان) در دادگاه محاکمه می‌شوند. داستان از این قرار است که یک سانحه عظیم قطار صدها مسافر را راهی آن دنیا کرده. بی‌مبالاتی کارگران راه آهن علت این سانحه ناگوار بوده است. این سه کارگر در مقابل هیئت منصفه یکصد اظهار می‌دارند که ده، دوازده سال پیش کارشان فقط ۸ ساعت در روز بود. می‌گویند طی پنج، شش سال گذشته ساعات کارشان به ۱۴، ۱۸ و ۲۰ ساعت رسیده، و در مواقع تعطیلات که فشار مسافر بیش از حد زیاد می‌شود، و قطارهای توریستی نیز به برنامه اضافه می‌شود، کارشان بدون هیچ وقفه و استراحتی تا چهل پنج ساعت ادامه می‌یابد، و آنها انسانند نه غول یک چشم. در روز سانحه، در یک لحظه به جانی رسیدند که قوه کارشان ته کشید، منگی برشان مستولی شد، مغزشان از کار و چشمشان از دیدن بازماند. پاسخ اعضای صد در "محترم هیئت منصفه انگلیسی" در مقابل این اظهارات رأیی بود که کارگران مزبور را به دادگاه عالی استان فرستاد تا در آنجا بجرم قتل غیر عمد محاکمه شوند. این رای حاوی متممی است که در آن خدایسندانه اظهار امیدواری می‌شود که سلاطین صنعت راه‌آهن در آینده دست و دلبازی بیشتری در خرید "قوه کار" به تعداد لازم بخرج دهند، و در نوشیدن قوه کاری که بابتش پول می‌دهند جانب "خویش‌انداری"، "گذشت" و "صرفه‌جویی" را بیش از این نگاهدارند.

از میان انبوه در هم کارگران، از هر رشته و سن و جنس که سمج‌تر از ارواح کشتگانی که ادیسه^۸ را احاطه کرده بودند ما را در میان گرفته‌اند، و ما با یک نگاه و بدون مراجعه به کتاب آبی^۹ هائی که زیر بغل دارند می‌توانیم آثار زیاده‌کاری را در چهره‌هایشان ببینیم، دو شخصیت دیگر انتخاب می‌کنیم - دو شخصیتی که تقابل چشمگیرشان ثابت می‌کند که انسان‌ها همه در مقابل سرمایه برابرند. از این دو شخصیت یکی دوزنده کلاه زنانه است و دیگری آهنگر.

در هفته آخر ژوئن ۱۸۶۳ همه روزنامه‌های لندن خبر کوتاهی تحت عنوان "جنجالی" مرگ بر اثر زیاده‌کاری

سال ۱۷۹۱ با انقلاب بورژوازی این کشور برچیده شد؛ و در آلمان، اتریش و ایتالیا طی قرن نوزدهم بتدریج از میان رفتند. همچنین رجوع کنید به پی‌نوین‌های فصل ۱۵، شماره ۲۲۶.

۷ سبتیون: معتقدین به تقدس سبت (Sabbath)، روز استراحت خدا پس از شش روز کار خلق جهان، و لذا ایضا معتقدین به پیروی از مثال او در تعطیل کار در روز هفتم هفته. در مسیحیت سبت روز یکشنبه است.

۸ ادیسه - رهبر یونانیان در جنگ تروا.

۹ رجوع کنید به پیشگفتار نشر اول، زیرنویس شماره ۱۵.

۴- روز- کاری و شب - کاری. سیستم شیفتی

سرمایه ثابت یعنی وسایل تولید را وقتی از دیدگاه پروسه تولید ارزش اضافه در نظر بگیریم تنها برای این وجود دارند که کار جذب کنند و، با هر قطره کار، به همان نسبت مقداری کار اضافه. مادام که نتوانند چنین کنند صرف وجودشان برای سرمایه‌دار در حکم ضرر بمعنای نفی [یا "نسبی"] کلمه است، زیرا مادام که عاطل و باطل افتاده‌اند در حکم سرمایه‌ای هستند که بکار انداختنش فایده‌ای در بر نداشته است. این ضرر نفی وقتی راه‌اندازی مجدد این وسایل مستلزم صرف یک هزینه اضافه باشد، تبدیل به یک ضرر اثباتی [یا "مطلق"] می‌شود. افزایش طول روزکار تا نقطه‌ای که از حدود روز طبیعی درگذرد و به شب کشیده شود، صرفاً اثر مسکن را دارد؛ بعبارت دیگر عطش خفایش خون‌آشام به مکیدن کار زنده را تنها مختصری فرومی‌نشانند. لذا تولید کاپیتالیستی به اقتضای طبیعتش گرایش به تملک کار در تمام طول شبانه روز دارد. اما از آنجا که استثمار یک قوه کار معین بطور مداوم، در طول شب و در طول روز هر دو، از لحاظ فیزیکی ناممکن است، سرمایه ناگزیر باید بر این مانع فیزیکی فائق آید. بدین ترتیب تناوبی لازم می‌آید؛ میان قوه کارهایی که سرمایه در روز بمصرف می‌رساند و آنها که در شب بمصرف می‌رساند. این تناوب را به طرق مختلف می‌توان عملی ساخت. بعنوان مثال می‌توان ترتیبی داد که بخشی از پرسنل یک هفته روز- کار و هفته بعد شب- کار باشند. همه می‌دانند که این سیستم کار شیفتی، این تعویض متناوب دو دسته کارگر، در اوج شکوفایی صنعت پنبه در انگلستان سیستم کاری غالب بود، و امروزه نیز همچنان، بعنوان مثال در کارخانه‌های نخ‌ریسی در ایالت مسکو در روسیه، رواج روزافزون دارد. این پروسه ۲۴ ساعته کار امروز در بسیاری از رشته‌های هنوز "آزاد" صنعت در بریتانیا، در کارخانه‌های ذوب فلز، نورد، تولید ورق فلزی، و دیگر صنایع تولید فلزات در انگلستان، ویلز و اسکاتلند وجود دارد. در این صنایع پروسه کار علاوه بر ۲۴ ساعت در شش روز هفته، بخش بزرگی از ۲۴ ساعت یکشنبه را نیز در بر می‌گیرد. در این سیستم مردان و زنان، کودکان و بزرگسالان از هر دو جنس کار می‌کنند. سن کودکان و جوانان تمام طیف از ۸ سال (در برخی موارد از ۶ سال) تا ۱۸ سال را در بر می‌گیرد. در برخی رشته‌های صنعت زنان و دختران به‌مراه پرسنل مرد در طول شب کار می‌کنند.

آهنگر راهی شهر شویم و فشار کار را بر او و مقامش در آمار مرگ و میر کشور را بچشم ببینیم. در مریلبون - Marylebone (یکی از محلات بزرگ لندن) میزان مرگ و میر سالانه در میان آهنگران ۳۱ در هزار، یعنی ۱۱ نفر بیش از حد متوسط مرگ و میر مردان بزرگسال در مقیاس کل کشور است. این حرفه، که شاید جزئی از هنرهای ذاتی و غریزی بشر باشد، و بمنزله شاخه‌ای از صنعت بشری ایرادی بر آن وارد نیست، صرفاً بدلیل زیاده‌کاری به نابودکننده بشر تبدیل شده است. آهنگری که می‌تواند در روز تعداد معینی پتک بکوبد، از تعداد معینی پله بالا رود، تعداد معینی نفس بزند، مقدار معینی کار تولید کند، و بدین ترتیب بعنوان مثال بطور متوسط پنجاه سال عمر کند را مجبور می‌کنند فلان تعداد بیشتر پتک بکوبد، از تعداد بیشتری پله بالا برود، روزانه فلان تعداد بیشتر نفس بزند، و به این ترتیب باندازه یک چهارم عمرش بیشتر تولید کند. او هم می‌کند، و نتیجه‌اش اینکه در مدت زمان معین یک چهارم بیشتر تولید می‌کند، و بجای پنجاه سالگی در سی و هفت سالگی جان می‌دهد."

زیر نویس های این بخش:

۱ county - استان. بزرگترین واحد تقسیمات جغرافیای سیاسی در بریتانیا.

۲ حکمای اِلثات (اهل الناء در یونان باستان)، سوفسطائیان بعدی. سلسله فیلسوفان یونانی قرن ششم و پنجم قبل از میلاد که بنوا به سبب دانش و بعلت تبحرشان در سخنوری به "سوفیست" (دانشور، فرزانه) معروف بودند. تنها حقیقت برای ایشان خود هستی بود و هر چه غیر از آن را ظاهر و مجاز صرف می‌پنداشتند، و لذا امکان دستیابی به حقیقت چیزها را منتفی می‌دانستند. صفت پسندیده "سوفیست"، که رفته رفته معنای کسی که بدلیل دانشوری "غامظ" سخن می‌گوید را بخود گرفته بود، بعدها (بخصوص از جهت پیشه وکالت حقوقی که حرفه اصلی آنان بود) کلا بار منفی "فسفطه‌گر" و معنای کسی را پیدا کرد که دغدغه‌اش نه کشف حقیقت (که خود اساساً امکان آن را منتفی می‌داند) بلکه صرفاً غلبه بر طرف مقابل با توسل به غمض‌های کلامی (sophistry) است. پروتاگورس (Protagoras) برجسته‌ترین چهره در میان سوفسطائیان بود.

۳ journey man - شاگرد ماهر یا "کارآمخته"، در مقابل شاگرد غیرماهر یا "کارآموز" (apprentice).

۴ منظور صناعی مانند خود صنعت نانوائی است که هنوز از "قید" قوانین کارخانه "آزاد" بودند و در آنها استثمار حد قانونی نداشت.

۵ رجوع کنید به پی‌نوین‌های فصل ۶، شماره ۱۴.

۶ guild یا gild - اتحادیه‌های صنفی پیشه‌وران (صنعتگران) و صاحبان جزف (تجار، و غیره) در اروپا از قرون وسطی تا قرن هیجدهم وجود داشتند، و با رشد سرمایه‌داری بتدریج رو به اضمحلال نهادند. تعیین ضوابط برای روابط درونی پیشه‌وران و صاحبان حرف در هر رشته، اعمال کنترل محلی بر سطح مهارت‌ها در هر رشته، تعیین ضوابط قیمت‌گذاری، حمایت از اعضا در برابر رقابت، و احراز و پاسداری از جایگاه حرفه‌ای-اجتماعی اعضا، از جمله اهداف و کارکردهای اصلی آنها بود. در گیلدهای پیشه‌وری روابط بسیار نامتعطف استاد - شاگردی برقرار بود. شاگردان در مدت کارآموزی به استادکار خود بنا بر قرارداد فی مابین حق‌التعلیم می‌پرداختند، در مقابل کارشان دستمزد ناچیزی از او می‌گرفتند، و در تمام مدت شاگردی مانند رعایای اربابان فئودال در انقیاد او بودند. از آنجا که تعداد استادکاران هر رشته را گیلد مربوطه تعیین می‌کرد، حتی شاگردان کارآمخته ممکن بود تا سال‌ها موفق به تاسیس کارگاه خود نشوند. همچنین "نظام گیلدی قرون وسطی می‌کوشید تا از طریق مقرر داشتن حداکثر بسیار پائینی بر تعداد کارگرانی که یک استادکار می‌توانست بخدمت درآورد، در واقع با توسل به زور از تبدیل شدن او به سرمایه‌دار جلوگیری کند" (کتاب حاضر، ص ۳۵۱). در انگلستان گیلدها تا قرن هیجدهم دیگر رو به اضمحلال رفته بودند، و امتیازات ویژه‌شان در سال ۱۸۳۵ رسماً لغو شد؛ در فرانسه بساط گیلدها در

[Allinsworth] نه ساله می‌گوید: جمعه پیش اینجا تو انبار دُغال شروع کردم. فردا صبحش باید ساعت ۳ دست بکار می‌شدیم، منم شب اینجا موندم. تا خونه‌مون ۸ کیلومتر راهه. شب کف کارخونه رو زمین خوابیدم. یه پیش‌بند زیراندازم بود و یه کت رواندازم. دو روز دیگه‌اش را از ۶ صبح اینجا بوده‌ام. آی اینجا گرمه! قبل از اینکه پیام اینجا تقریباً یه سالی تو یه کارخونه دیگه مثل همین تو روستا کار می‌کردم. اونجام مثل اینجا شنبه‌ها همیشه ۳ صبح دست بکار می‌شدیم. اما جاش خیلی چسب - یعنی نزدیک - خونه‌مون بود، می‌شد خونه خوابید. روزای دیگه شش صبح شروع می‌کردم و شش هفت عصر دست می‌کشیدم"، و الی آخر.

حال بشنویم که سرمایه خود این سیستم کاری ۲۴ ساعته را چگونه می‌بیند. اشکال افراطی این سیستم، یعنی سوءاستفاده از آن در افزایش "بیرحمانه و باور نکردنی" طول روزکار طبعا به سکوت برگذار می‌شود. سرمایه تنها از اشکال "نرمال" این سیستم سخن می‌گوید.

آقایان نیلور [Naylor] و ویکرز [Vickers] صاحبان صنایع فولاد، بین ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر را در استخدام دارند که در میان آنها تنها ۱۰ درصد افراد زیر ۱۸ سال وجود دارد. و از این عده تنها ۲۰ پسر بچه در شیفت شب کار می‌کنند. این آقایان چنین اظهار نظر می‌کنند: "پسر بچه‌ها از گرما در زحمت نیستند. درجه حرارت می‌شود گفت چیزی بین ۳۰ تا ۳۲ درجه است... در قسمت ذوب و ورق عملجات به تناوب شب‌کاری و روز‌کاری می‌کنند، اما در تمام قسمت‌های دیگر فقط در روز کار می‌کنند، یعنی از ۶ صبح تا ۶ بعد از ظهر. در قسمت ذوب ساعات کار از ۱۲ تا ۱۲ است. بعضی عملجات فقط شب‌کاری می‌کنند، یعنی بطور متناوب در شیفت شب و بعد در شیفت روز کار نمی‌کنند... ما تفاوتی میان سلامت آن دسته که فقط شب‌کاری می‌کنند و آنها که فقط روز‌کاری می‌کنند نمی‌بینیم، و احتمالا افراد اگر ساعات استراحت‌شان ثابت باشد بهتر می‌توانند بخوابند تا وقتی که متغیر باشد... حدود بیست نفر از پسرهای زیر ۱۸ سال در گروه‌های شب کار می‌کنند... کار ما بدون این بر و بچه‌های زیر ۱۸ سال که شب‌ها کار می‌کنند پیش نمی‌رود. [یعنی در غیر این صورت] هزینه تولید بالا می‌رود... برای تمام قسمت‌ها عمله ماهر و سرعمله مشکل پیدا می‌شود، ولی بر و بچه هر چه بخوایم هست... اما از آنجا که تعداد پسر بچه‌هایی که در استخدام ما هستند کم است، این موضوع (یعنی موضوع محدودیت‌های کار شبانه است) نه چندان اهمیتی برای ما دارد و نه چندان علاقه‌ای به چند و چونش داریم."

آقای ج. الیس [J. Ellis] از شرکت تولیدات آهن و فولاد آقایان جان بران و شریک (John Brown and Co.) که در حدود ۳/۰۰۰ مرد و پسر کارگر در استخدام دارد و بعضی عملیات آن، مثلا کار تولید آهن و کار سنگین‌تر تولید فولاد، بطور شیفتی در طول شبانه‌روز ادامه دارد،

جدا از اثرات زیانبار کار شبانه بطور کلی، استمرار بیوقفه و ۲۴ ساعته پروسه کار فرصت‌های بسیار مناسب و مغتنمی برای افزایش حدود روزکار، بعنوان مثال در رشته‌هایی از صنعت که ذکرشان در بالا رفت، فراهم می‌آورد. در این صنایع، که ماهیت کار در آنها بخودی خود نیز طاقت‌فرسا است، طول روزکار رسمی، خواه در روز و خواه در شب، و در مورد همه کارگران، معمولا به ۱۲ ساعت می‌رسد. اما مقدار زیاده‌کاری که تازه در تجاوز از این حد انجام می‌گیرد در بسیاری موارد، به توصیف خود گزارش رسمی، "براستی هولناک" است.

در این گزارش آمده است: "ممکن نیست ذهن هیچ بشری بتواند مقدار کاری که شرح آن ذیلا خواهد آمد و انجامش بر عهده پسران ۹ تا ۱۲ ساله قرار دارد را درک کند... و بی‌اختیار تسلیم این نتیجه نشود که باید به این گونه سوءاستفاده از قدرت توسط والدین و کارفرمایان فورا خاتمه داد."

"نفس این شیوه به نوبت کار کردن در روز و در شب، در مورد پسران خردسال، خواه در مواقع عادی و خواه در مواقعی که فشار کار زیاد است، ناگزیر و در موارد بسیار منجر به آن می‌شود که این کودکان ساعات بیش از حد طولانی کار کنند. این تعداد ساعت کار در برخی موارد برآستی نه تنها بیرحمانه، بلکه در مورد کودکان اساسا باور نکردنی است. و طبعا کم نیست مواردی که از میان کودکان یکی دو نفر به علتی غایب شوند. در این صورت یکی دو پسر خردسال دیگر که در نوبت دیگری کار می‌کنند جای آنها را پر می‌کنند. از جوابی که مدیر یکی از کارخانجات بزرگ تولید ورق به من داد می‌توان بروشنی دریافت که این روش تا چه حد متداول است. مدیر مزبور در جواب من که پرسیدم جای پسر بچه‌هایی که از نوبت کار خود غایب می‌شوند را چطور پر می‌کنید، گفت: 'قربان، اجازه بدهید بگویم همانطور که هم من می‌دانم و هم شما'. و به این ترتیب واقعیت را تایید کرد."

"در یک کارخانه تولید ورق آهن که ساعات کار اسما از ۶ صبح تا ۵ و نیم بعد از ظهر است، پسر بچه‌ای تقریباً چهار شب هفته را حداقل تا ساعت ۸ و نیم شب کار می‌کرده... و این وضع شش ماه ادامه داشته است. پسر بچه دیگری در نه سالگی گاه سه شیفت ۱۲ ساعته متوالی، و در سن ده سالگی دو روز و دو شب متوالی کار می‌کرده است". پسر بچه سومی، "که اکنون ده سال دارد... سه روز در هفته از ۶ صبح تا ۱۲ شب، و بقیه روزها از ۶ صبح تا ۹ شب کار می‌کرد". "دیگری، اکنون ۱۳ ساله... یک هفته تمام را از ۶ عصر تا ۱۲ ظهر روز بعد، و گاه یکسره سه شیفت، یعنی مثلا از صبح دوشنبه تا [شیفت] شب سه‌شنبه کار می‌کرد". "دیگری، اکنون ۱۲ ساله، در یک کارخانه نورد آهن در استاولی [Staveley] دو هفته متوالی از ۶ صبح تا ۱۲ شب کار کرده، و دیگر نتوانسته است کار کند". "جرج آلیزورت

شرکت برادران ساندرسون و شریک، سازنده ورق و قطعات فولادی در آترکلیف [Attercliffe] در همین باره می‌گوید: "ممنوعیت کار شبانه پسران زیر ۱۸ سال مشکلات بزرگی بوجود می‌آورد، که عمده‌ترینش افزایش هزینه ناشی از استخدام کارگران بزرگسال بجای آنهاست. من نمی‌توانم بگویم این افزایش هزینه چقدر خواهد بود، اما احتمال آنقدر نخواهد بود که صاحبان صنایع بتوانند بخاطرش قیمت فولاد را بالا ببرند، و در نتیجه این هزینه اضافه به گردن خودشان خواهد افتاد، چون طبعاً کارگران بزرگسال متقبل آن نخواهند شد (عجب آدم‌های کج‌فهمی هستند این کارگران بزرگسال!)". آقای ساندرسون نمی‌داند به کودکان چقدر دستمزد می‌دهد، اما "پسر بچه‌های کوچکتر لابد چیزی بین ۴ تا ۵ شیلینگ در هفته می‌گیرند... کار پسر بچه‌ها طوری است که قدرت کودک برای انجامش علی‌العموم (علی‌العموم، اما طبعاً نه همیشه "علی‌الخصوص") کافی است، و در نتیجه قدرت بیشتر کارگر مرد بزرگسال نفعی در بر ندارد که جبران ضرر گرانش را بکند، مگر در موارد معدودی که وزن فلز زیاد باشد. مردهای بزرگسال زیاد خوش ندارند و ردهست خردسال نداشته باشند، چون [وردهست‌های] مرد بزرگسال فرمانبرداری‌شان کمتر است. بعلاوه، پسر بچه‌ها برای اینکه کار یاد بگیرند باید از سنین پائین شروع کنند. فقط درهای روز- کاری را بروی بچه‌ها باز گذاشتن وافی به این مقصود نیست."

چرا نیست؟ چرا بچه‌ها نتوانند در طول روز کار یاد بگیرند؟ دلیل‌تان برای این حرف چیست؟ جواب: "چون مردهای بزرگسال یک هفته شب کار می‌کنند و یک هفته روز، [و بنابراین اگر بچه‌ها فقط روز کار کنند] کارگران مرد بزرگسال نیمی از اوقات بدون وردهست خردسال خواهند ماند، و در نتیجه نیمی از سودی را که از قبل کار آنها می‌برند از دست خواهند داد. آموزشی که کارگران بزرگسال به شاگردها می‌دهند [و حق‌التعلیمی که از این بابت از والدین آنها می‌گیرند] بخشی از درآمدهای حاصل از کار بچه‌ها را تشکیل می‌دهد، و بنابراین کار آنها برای بزرگسال‌ها ارزان‌تر تمام می‌شود. هر کارگر بزرگسال نصف این سود را می‌خواهد". بعبارت دیگر اگر بزرگسال‌ها نیمی از اوقات از داشتن وردهست‌های خردسال محروم شوند نیمی از سودی که از قبل کار آنها درمی‌آورند را از دست خواهند داد، و آقایان ساندرسون مجبور خواهند شد بخشی از دستمزد کارگران بزرگسال را بجای آنکه از محل شب- کاری کودکان بپردازند از جیب خود پرداخت کنند، و بدین ترتیب سودشان قدری افت می‌کند. اینست آن دلیل محکم ساخت ساندرسون در جواب اینکه چرا بچه‌ها نمی‌توانند در طول روز کار یاد بگیرند. از این گذشته، [ممنوعیت کار شبانه کودکان] تمام بار کار شبانه را بدوش مردان بزرگسال خواهد انداخت، که در حال حاضر بخشی از جورشان را پسران خردسال می‌کشند و اینها خود به تنهایی قادر به تحمل آن نخواهند بود. در یک کلام، چنان مشکلات بزرگی بوجود خواهد آمد که به احتمال قوی منجر به حذف

اظهار می‌دارد که "در کار سنگین‌تر تولید فولاد، در مقابل هر ۲۰ تا ۴۰ مرد بزرگسال ۱ یا ۲ پسر بچه کار می‌کنند". این شرکت ۵۰۰ پسر زیر ۱۸ سال در استخدام دارد، که از این عده یک سوم یعنی ۱۷۰ نفر زیر ۱۳ سال هستند. آقای الیس در مورد طرح تغییر قانون می‌گوید: "من فکر نمی‌کنم این چندان ایرادی داشته باشد که مقرر شود هیچ شخص زیر ۱۸ سالی بیش از ۱۲ ساعت در شبانه روز کار نکند. اما بنظر ما نمی‌شود مشخصاً روی عدد ۱۲ خط کشید و گفت این حداقل سن برای کار شبانه است. ما بیشتر راغبیم قانون استخدام افراد زیر ۱۳ یا حتی ۱۴ سال را بکلی ممنوع کند تا اینکه اجازه کار شبانه آنها را کلاً از ما بگیرد. آن دسته از پسر بچه‌هایی که در گروه روز کار می‌کنند باید به تناوب در شب هم کار کنند، چون مردان بزرگسال نمی‌توانند فقط در گروه‌های شب کار کنند، آخر این باعث از بین رفتن سلامت آنها خواهد شد... ولی ما فکر نمی‌کنیم یک هفته شب- کاری و یک هفته روز- کاری ضرری برای سلامتی داشته باشد. (در حالیکه آقایان نیلور و ویکرز که در فکر حداکثر منافع موسسه خود بودند نظری درست عکس این داشتند و معتقد بودند تناوب دوره‌های شب- کاری و روز- کاری ضررش بیش از شب- کاری مداوم است.) ما می‌بینیم کسانی که به این نحو کار می‌کنند حال‌شان فرقی با آنها که فقط روز- کاری می‌کنند ندارد و بهمان خوبی است... ایراد ما به مجاز نبودن شب- کاری کردن افراد زیر ۱۸ سال بخاطر افزایش هزینه است والا دلیل دیگری برای مخالفت با آن نداریم (خامی و بی چشم و رویی با هم!). ما فکر می‌کنیم این افزایش هزینه بیش از آن خواهد بود که این صنعت، با توجه شایسته‌ای که باید نسبت به انجام و ادامه موفقیت‌آمیز آن مبذول گردد، به آسانی تاب تحملش را داشته باشد (چه بیان شیوای شکرینی!). اینجا کارگر کم است، و اگر چنین مقرراتی وضع شود ممکن است کمبود بوجود بیاید (بعبارت دیگر ممکن است آقای الیس، یعنی بران و شریک، گرفتار این محذور کشنده شوند که اجباراً بابت قوه کار ارزش کامل آنرا بپردازند.)

کارخانجات تولید فولاد و آهن سایکلویس (Cyclops Steel and Iron Works) متعلق به آقایان کمل و شریک (Cammell & Co.) در همان مقیاس کارخانجات جان بران و شریک که شرحش در بالا رفت کار می‌کند. مدیر عامل این شرکت شهادت خود را کتبا به آقای وایت، کمیسر دولت، تسلیم کرده بود. اما پس از آنکه شهادتنامه بمنظور تجدید نظر و حک و اصلاح به وی بازگردانده شد او بهتر دید نسخه اصل دستنویس را از بین ببرد. ولی آقای وایت حافظه خوبی دارد و بیاد می‌آورد که برای این غولان یک چشم آهنگر، ممنوعیت کار شبانه کودکان و جوانان "غیرممکن و معادل از کار بازماندن کارخانه خواهد بود"؛ و این در حالی است که ایشان صرفاً کمی بیش از ۶ درصد پسران زیر ۱۸ سال و کمتر از ۱ درصد پسران زیر ۱۳ سال در استخدام دارند.

آقای ا. ف. ساندرسون [E. F. Sanderson] از

چنان که خواندیم، "کارخانجات آهن و فولاد سایکلوپس" بود، و لذا مارکس اینجا صاحبان آن را "غولان یک چشم آهنگر" می‌خواند.

۵- مبارزه برای روزکار نرمال. قوانین مربوط به افزایش اجباری طول روزکار از نیمه قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم

"روزکار چیست؟ طول مدتی که طی آن سرمایه می‌تواند قوه کاری را که ارزش یک روزش را پرداخت کرده بمصرف برساند چقدر است؟ روزکار تا چه حد می‌تواند از مدت کار لازم برای بازتولید خود قوه کار فراتر رود؟". دیدیم که پاسخ خود سرمایه به این سوالات چنین است: روزکار شامل تمام ۲۴ ساعت شبانه روز است منهای چند ساعت استراحتی که بدون آن قوه کار مطلقا قادر به از سر گرفتن خدمات خود نیست. لذا بدیهی است که کارگر چیزی جز قوه کار مادام‌العمر نیست، و بنابراین تمام وقتی که در اختیار دارد از نظر طبیعی و حقوقی وقت کار محسوب می‌شود و باید به ارزش‌افزایی سرمایه اختصاص داده شود. وقت برای تحصیل علم، برای رشد فکری، برای انجام کارهای اجتماعی، برای آمیزش اجتماعی، برای تحقق استعدادهای جسمی و روحی، حتی برای استراحت روز یکشنبه (آنهم در بلاد سبتیون -) چه اراجیفی! اما سرمایه با تمایل کور و بی حد و حصر خود، با ولع گرگ‌وارش به کشیدن کار اضافه، نه تنها حدود اخلاقی بلکه حتی حدود فیزیکی روزکار را نیز زیر پا می‌گذارد. سرمایه وقت رشد، پرورش و حفظ سلامت جسمانی را غصب می‌کند. وقت لازم برای مصرف هوای آزاد و نور آفتاب را می‌زددد. بر سر وقت غذا چانه می‌زند، و در هر جا که ممکن باشد آنرا جزئی از خود پروسه تولید قرار می‌دهد، بطوری که غذا به کارگر بمنزله یک وسیله تولید صرف افزوده می‌شود، درست همان گونه که ذغال‌سنگ به دیگ بخار و گریس و روغن به ماشین افزوده می‌شود. سرمایه وقت خواب خوش لازم برای بازیابی، تجدید و تمدد قوای حیاتی را به دقیقاً همان مقدار حالت لختی و منگی که برای احیای یک ارگانیزم بکلی در هم کوفته ضرورت حتمی دارد کاهش می‌دهد. اینجا دیگر این حفظ قوه کار در حالت نرمال آن نیست که حدود روزکار را تعیین می‌کند بلکه، برعکس، صرف حداکثر ممکن قوه کار در روز (و مهم نیست تا چه حد بیمارگونه، اجباری و دردناک) است که حدود مدت استراحت کارگر را تعیین می‌کند. برای سرمایه مهم نیست که قوه کار چقدر عمر می‌کند. تنها چیزی که برایش مهم است خیلی ساده حداکثر کاری است که طی یک روز کار می‌توان از قوه به فعل درآورد. سرمایه با کوتاه کردن عمر قوه کار به این هدف می‌رسد؛ همانطور که مزرعه‌دار حریص از طریق چپاول حاصلخیزی خاک محصول بیشتری از آن می‌رباید.

بنابراین تولید کاپیتالیستی، که اساسا چیزی جز تولید ارزش اضافه یا جذب کار اضافه نیست، با افزایش طول روزکار قوه کار انسانی را نه تنها از ملزومات جسمی و روحی طبیعی

کامل کار شبانه خواهد شد. ا. ف. ساندرسون می‌گوید: "تا آنجا که به خود کار مربوط می‌شود، اینهم شدنی است، اما...". اما برادران ساندرسون علاوه بر تولید فولاد چیز دیگری هم دارند که باید تولید کنند. تولید فولاد صرفا دستاویزی برای تولید سود است. کوره‌های فولاد، دستگاه‌های تولید ورق و غیره، ساختمان‌ها، ماشین‌آلات، آهن، ذغال‌سنگ و الی آخر، باید کاری بیش از صرف تبدیل خود به فولاد انجام دهند. اینها همه برای آنند که کار اضافه جذب کنند، و طبعا در ۲۴ ساعت کار اضافه بیشتری جذب می‌کنند تا در ۱۲ ساعت. در واقع اینها، بموجب قانون و لطف پروردگار هر دو، برای تملک مدت کار تعداد معینی عمه در تمام طول شبانه روز بدست برادران ساندرسون می‌دهند، و بمجرد اینکه در انجام کاری که بعهده دارند، یعنی جذب کار، وقفه‌ای ایجاد شود خصلت سرمایه بودن خود را از دست می‌دهند، و بدین ترتیب برای برادران ساندرسون تبدیل به ضرر خالص می‌شوند. "... اما آنوقت ضرر پیش می‌آید؛ ضرر اینهمه ماشین‌آلات گران قیمتی که نصف وقت بیکار می‌مانند، و ما برای انجام همین مقدار کاری که با سیستم فعلی می‌توانیم انجام دهیم باید جا و مکان و کارخانه‌مان را دو برابر بزرگ کنیم، که در آن صورت هزینه‌ها دو برابر خواهد شد". اما چرا برادران ساندرسون باید مدعی امتیازی شوند که دیگر سرمایه‌دارانی که تنها طی روز کار می‌کنند و ساختمان‌ها، ماشین‌آلات و مواد خام‌شان در طول شب "بیکار" افتاده‌اند، از آن بی‌بهره‌اند؟ ا. ف. ساندرسون از جانب همه ساندرسون‌ها جواب می‌دهد: "درست است که این ضرر ناشی از عاطل و باطل ماندن ماشین‌آلات در کارخانجاتی که تنها در طول روز کار می‌کنند هم وجود دارد، اما ما چون در کارمان از کوره استفاده می‌کنیم ضرر بیشتری متحمل خواهیم شد. اگر این کوره‌ها روشن نگهداشته شوند سوخت تلف می‌شود (بجای شیره جان کارگران که در حال حاضر تلف می‌شود) و اگر روشن نگهداشته نشوند آتش کردن و گرم کردن مجدد آنها باعث می‌شود وقت از دست بدهیم (در حالیکه از بین رفتن وقت خواب کودکان حتی ۸ ساله، برعکس، باعث می‌شود طایفه ساندرسون وقت کار بدست بیاورد) و ضمنا باعث می‌شود خود کوره‌ها هم از تغییر درجه حرارت آسیب ببینند (در حالیکه خود کوره‌ها از تناوب شب- کاری و روز- کاری آسیب نمی‌بینند.)"

زیر نویس های این بخش:

۱ Great Britain - بریتانیای کبیر (غالباً به اختصار بریتانیا) کشوری است متشکل از انگلستان، ویلز و اسکاتلند؛ در مقابل پادشاهی متحده (United Kingdom) که از اجتماع بریتانیای کبیر و، امروزه، ایرلند شمالی تشکیل می‌شود. نام کامل و رسمی کشور اخیر بدین ترتیب پادشاهی متحده بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی (و تا قبل از استقلال ایرلند جنوبی در ۱۹۲۰، ایرلند) است: The United Kingdom of Great Britain And (Northern) Ireland. توجه به تفاوت میان مفاهیم انگلستان، بریتانیا و پادشاهی متحده در این کتاب حائز اهمیت است.

۲ Cyclops - سایکلوپس. هر یک از غول‌هایی که بنا بر اساطیر یونان و رم فقط یک چشم در وسط پیشانی دارند، و آهنگرانی هستند که رعد و برق مورد استفاده خدایان از برخورد پتک و سندان آنها بوجود می‌آید. نام شرکت مزبور نیز،

رشد و فعالیتش محروم می‌کند، و بدین ترتیب موجب تباهی آن می‌شود، بلکه اسباب فرسایش و مرگ زودرس آنرا نیز فراهم می‌آورد. تولید کاپیتالیستی طول عمر کارگر را کاهش، و از این طریق طول مدت تولید او طی یک دوره معین زمانی را افزایش می‌دهد.

اما ارزش قوه کار متضمن ارزش کالاهای لازم برای بازتولید کارگر، یا بعبارت دیگر تداوم موجودیت طبقه کارگر است. پس اگر افزایش غیرطبیعی طول روز کار - چیزی که سرمایه با گرایش شدید و بی حد و حصر خود به ارزش‌افزایی الزاما در طلبش می‌کوشد - باعث کوتاه شدن عمر فرد کارگر و لذا کوتاه شدن کل مدت موجودیت قوه کار او شود، این فرسایش باید با سرعت بیشتری جبران شود. در نتیجه بازتولید قوه کار گران‌تر تمام خواهد شد؛ همانطور که یک ماشین هم هر چه با سرعت بیشتری مستهلک شود و از میان برود سهمی از ارزش آن که در یک روز باید بازتولید شود افزایش می‌یابد. بدین ترتیب بنظر می‌رسد که نفع خود سرمایه بسوی روزگار نرمال اشاره دارد. [موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم.]

برده‌دار کارگرش را همانگونه می‌خرد که اسبش را می‌خرد. اگر برده‌اش را از دست بدهد یک قطعه از سرمایه‌اش را از دست داده است، و برای پر کردن جای آن باید از نو در بازار برده‌فروشان پول خرج کند. اما توجه کنید: "ضرری که برنج زارهای جرجیا یا باتلاق‌های می‌سی‌سی‌پی برای بنیه انسان دارد را شاید بشود کشنده توصیف کرد، اما ضایعات انسانی که کاشت این نواحی الزاما بدنبال دارد چندان نیست که از ذخائر سرشار ویرجینیا و کنتاکی قابل جبران نباشد. بعلاوه، ملاحظات اقتصادی که در یک نظام طبیعی از طریق انطباق کامل منافع ارباب بر ابقای برده، رفتار انسانی با بردگان را تا حدودی تامین و تضمین می‌کند، با آغاز تجارت برده به مجوزی برای کشیدن تسمه از گرده برده تبدیل می‌شود. زیرا وقتی بتوان جای برده را فوراً از محل ذخائر خارجی پر کرد، طول عمر او نسبت به طول مدت بارآوری در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. بهمین دلیل یک اصل رفتاری در زمینه اداره بردگان در کشورهای واردکننده برده اینست که: کارآترین اقتصاد آنست که در کوتاه‌ترین مدت بیشترین رمق موجود در تن این اسباب و اثاثیه انسانی را بیرون بکشد. در کار زراعت در نواحی استوایی، در آنجا که سودهای سالانه اغلب با کل سرمایه بکار افتاده در کشتگاه‌ها برابری می‌کند است که جان سیاهان به بی‌محابت‌ترین نحو قربانی می‌شود. از کار کشاورزی در جزایر دریای کارائیب طی قرون متمادی سودهای افسانه‌ای بدست آمده. و همین کار است که میلیون‌ها تن از نژاد آفریقائی را بکام خود کشیده. در کوبا است که هم امروز نیز درآمدهای حاصل از کشتگاه‌ها سر به میلیون می‌زند، و کشتگاه‌داران برای خود سلاطینی هستند در حالیکه سهم طبقه برده این کشور پست‌ترین نوع خوراک، طاقت‌فرساترین کار مداوم، و حتی نابودی مطلق شماری از اعضای این طبقه در هر سال است."

[Mutato nomine de te fabula narratur] اسم‌ها عوض شده، اما حکایت همان حکایت توست. [تجارت برده را بخوانید بازار کار، کنتاکی و ویرجینیا را بخوانید ایرلند و مناطق زراعی انگلستان، اسکاتلند و ویلز و آفریقا را بخوانید آلمان! همه شنیده‌ایم که زیاده‌کاری چگونه صفوف نانویان لندن را تحلیل برده است. با اینحال انبار بازار کار لندن همواره پر از داوطلبان مرگ در نانوانی از آلمان و جاهای دیگر است. سفالگری، چنان که دیدیم، یکی از رشته‌های صنعت با کوتاه‌ترین طول عمر متوسط است. اما آیا این باعث ایجاد کمبود سفالگر می‌شود؟ جزایا وجود [Josiah Wedgwood] مخترع سفالگری مدرن، که خود در آغاز یک کارگر معمولی بوده، در سال ۱۷۸۵ در مجلس عوام اعلام کرد که در کل این صنعت ۱۵ الی ۲۰ هزار نفر مشغول به کارند. در سال ۱۸۶۱ جمعیت شاغل تنها در مراکز شهری این صنعت در بریتانیا به ۱۰۱/۳۰۲ نفر می‌رسید. [ویلیام فراند در سال ۱۸۶۳ در مجلس عوام گفت:] "صنعت پنبه نود سال است بوجود آمده ... سه نسل از انگلیسیان آنرا دیده‌اند، و بعقیده من جانب احتیاط را از دست نداده‌ایم اگر بگوئیم که طی همین دوره ۹ نسل از کارگران کارخانه را به نابودی کشانده است."

درست است که در دوره‌های رونق تب‌آلود، در بازار کار عرضه بنحو قابل ملاحظه‌ای از تقاضا عقب می‌افتد - مانند سال ۱۸۳۴ بعنوان مثال - اما در عین حال صاحبان صنایع نیز به کمیسرهای قانون فقرا پیشنهاد کردند "اضافه جمعیت" نواحی زراعی را به شمال کشور بفرستند، با این توضیح که "صاحبان صنایع آنان را جذب خواهند کرد و بمصرف خواهند رساند". "با رضایت کمیسرهای قانون فقرا عاملینی منصوب شدند ... در منچستر اداره‌ای دایر شد، و صورت اسامی آن دسته از کارگران نواحی زراعی که متقاضی کار بودند به این اداره ارسال و اسامی متقاضیان در دفاتر ثبت گردید. صاحبان صنایع به این ادارات مراجعه و اشخاص دلخواه را انتخاب می‌کردند. پس از انتخاب افرادی که منطبق بر نیازهایشان بودند دستورالعمل‌های لازم برای ارسال این افراد به منچستر را صادر می‌کردند، و آنها هم مثل بسته‌های کالا برچسب می‌خوردند و ارسال می‌شدند؛ از طریق کانال‌های آبی، یا با گاری، و یا پای پیاده. و بسیاری‌شان را بعدها در حالی پیدا کردند که راه را گم کرده و از گرسنگی در شرف موت بودند. این سیستم بتدریج به یک تجارت عادی تبدیل شد. باور کردنش شاید برای این مجلس دشوار باشد، اما از من قبول کنید که این تجارت گوشت و پوست انسانی بر همان روال ادامه یافت. در واقع فروش این انسان‌ها به کارخانه‌داران به امری به همان اندازه عادی تبدیل شد که فروش برده به پنبه‌کاران در ایالات متحده ... در سال ۱۸۶۰ صنعت پنبه در اوج رونق خود بود ... کارخانه‌داران بار دیگر خود را با کمبود عمده روبرو دیدند... و به عاملین، که اکنون به عاملین پوست و گوشت معروف بودند، مراجعه کردند. آنها هم معاونین خود را به صفحات جنوب انگلستان،

به نیت فردی سرمایه‌داران، خواه نیت خیر و خواه نیت شر آنان، بستگی ندارند. در نظام رقابت آزاد، تک سرمایه‌دار با قوانین ذاتی تولید کاپیتالیستی بصورت نیروی جبری و خارجی مواجه می‌شود.

برقراری روزگار نرمال حاصل قرن‌ها مبارزه میان سرمایه‌دار و کارگر است. اما تاریخ این مبارزه وجود دو جهت‌گیری متضاد را به نمایش می‌گذارد. این جهت‌گیری‌های متضاد را می‌توان بعنوان مثال از مقایسه قوانین کارخانه در انگلستان امروز با آئین‌نامه کار انگلستان [English Labour Statutes] که از قرن چهاردهم تا مدت‌ها پس از آغاز نیمه دوم قرن هجدهم در این کشور برقرار بود دریافت. قوانین کارخانه مدرن امروز روزگار را با توسل به زور کوتاه می‌کند، حال آنکه آئین‌نامه سابق تلاش می‌کرد با توسل به زور آنرا بلندتر سازد. دعوای سرمایه در آن حالت جنینی یا تکوینی‌اش، یعنی مادام که نتوانسته از نیروی خود مناسبات اقتصادی برای تضمین حق خویش نسبت به جذب کار اضافه بمقدار دلخواه بهرمنند شود بلکه مجبور است به قدرت دولت اتکا کند، دعوایش در این شرایط جنینی، در مقایسه با امتیازاتی که در شرایط بلوغش باید بدهد - البته با غر و لند و اکراه - طبعاً ناچیز بنظر می‌رسد. قرن‌ها باید بگذرد تا بر اثر توسعه شیوه تولید کاپیتالیستی کارگر "آزاد" داوطلبانه حاضر شود، یعنی شرایط اجتماعی وادارش کند، تا سراسر عمر فعالش را، قوه کارکردنش را، در مقابل وسایل عادی زندگی، تمام حقوق انسانیش را در مقابل یک کاسه آش، بفروشد. پس طبیعی است که آن روزگار بلندتری که سرمایه از اواسط قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم می‌کوشد با اتکا به قدرت دولتی بر کارگران بزرگسال تحمیل کند با روزگار کوتاه‌تری که دولت در نیمه دوم قرن نوزدهم اینجا و آنجا باجرا گذارده است تا مانع مکیدن خون کودکان و تبدیل آن به سرمایه شود، حدوداً برابری کند. آنچه اکنون بعنوان مثال در ایالت ماساچوست، که تا همین اواخر آزادترین ایالت جمهوری آمریکای شمالی بود، بمنزله حد قانونی کار کودکان زیر ۱۲ سال اعلام شده، در انگلستان، حتی در اواسط قرن هفدهم، روزگار نرمال پیشه‌وران قوی هیکل، کشاورزان تنومند و آهنگران غول‌پیکر بود. نخستین "آئین‌نامه کارگری" (مصوب بیست و سومین سال سلطنت ادوارد سوم، ۱۳۴۹) مستمسک (نه علت؛ زیرا این نوع قوانین قرن‌ها پس از آنکه مستمسک از میان رفته است دوام می‌آورند) خود را از طاعون فراگیری که بخش عظیمی از جمعیت را نابود کرد گرفت. یک نویسنده توری درباره این نابودی جمعیت می‌نویسد: "دشواری یافتن کارگرانی که با شرایط معقول (یعنی به قیمتی که مقدار معقولی کار اضافه برای کارفرمایان باقی بگذارد) حاضر به کار باشند بجائی رسید که کاملاً غیر قابل تحمل بود. "مزدهای "معقول" و نیز حدود روزگار بدین ترتیب از طریق قانون مقرر گردید. نکته اخیر، یعنی حدود روزگار، که تنها نکته مربوط به بحث ما در اینجا است، در آئین‌نامه ۱۴۹۶ (دوران هانری هفتم) تکرار

به چراگاه‌های دورست‌شایر، به مناطق جنگلی دُون‌شایر، به نزد گاوداران ویلت‌شایر به جستجو فرستادند. اما بیفایده بود. اضافه‌جمعیت پیش‌تر 'جذب' شده بود."

روزنامه بری گاردین [Bury Guardian] پس از انعقاد قرارداد تجاری فرانسه- انگلیس ناله سر داد که "لانکاشایر می‌تواند ۱۰ هزار عمه جذب کند، و (بزودی) به ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر دیگر هم نیاز خواهد بود". پس از آنکه "عاملین و معاون عاملین گوشت و پوست" مناطق زراعی را و جب به و جب کاویدند "یک هیئت نمایندگی به لندن آمد و بحضور عالیجناب (آقای ویلی‌یرز- Villiers - رئیس هیئت نظارت بر قانون فقرا) شرفیاب شد، با این نیت که برای دریافت کودکان فقیر از برخی خانه‌های کار جهت کار در ریسندگی‌ها و بافندگی‌های لانکاشایر کسب اجازه کند."

آنچه تجربه بطور کلی به سرمایه‌دار نشان می‌دهد اینست که همواره جمعیت مازادی (مازاد بر نیازهای سرمایه برای ارزش‌افزایی در هر لحظه) وجود دارد، هر چند که این سیل جمعیت متشکل از نسل‌هایی از انسان‌های عقب‌نگاه‌داشته شده با عمر کوتاه است که بسرعت جای یکدیگر را پر می‌کنند، یا بقول معروف نشکفته پرپر می‌شوند. تجربه در واقع به ناظر فهیم نشان می‌دهد که تولید کاپیتالیستی، که هنوز چندان وقتی هم از عمرش نگذشته و سابقه‌اش به دیروز تاریخی هم نمی‌رسد، با چه سرعت و شدت و عمقی به ریشه‌های حیات انسان‌ها چنگ انداخته است. تجربه به ناظر فهیم این را هم نشان می‌دهد که آنچه روند تباهی جمعیت صنعتی را کند کرده تنها جذب مداوم عناصر بکر و طبیعی [قوه کار] از روستاست، و نیز نشان می‌دهد که چگونه حتی کارگران کشاورزی، به رغم هوای سالم و "اصل انتخاب طبیعی"، که در مورد آنان با قدرت عمل می‌کند و تنها اجازه بقای قوی‌ترین افراد را می‌دهد، هم اینک رو به زوال دارند. سرمایه، که برای انکار درد و رنج لشکر کارگران پیرامون خود "دلایل محکمی" دارد، حرکت عملی و واقعیش را همانقدر با در نظر گرفتن چشم‌انداز قریب‌الوقوع تباهی و نهایتاً زوال کامل نسل بشر تعیین می‌کند، و در عین حال نمی‌کند، که با در نظر گرفتن احتمال کون فیکون شدن یکباره دنیا. در هر یک از عملیات کلاهبرداری در بازار سهام همه جماعت دست‌اندرکار می‌دانند که سقوط حتمی است و روزی فرا خواهد رسید، اما هر یک‌شان پس از آنکه آب انبار خود را از باران طلا پر کرد و آنرا در جای امنی نهاد، امیدوار است که دیوار بر سر همسایه خراب شود. "دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب!" شعار هر سرمایه‌دار و هر کشور سرمایه‌دار است. بنابراین سرمایه به سلامت و طول عمر کارگر واقعی نمی‌گذارد، مگر آنکه جامعه مجبورش کند. پاسخ سرمایه به فریاد اعتراض علیه تباهی جسمی و روحی، مرگ زودرس و شکنجه‌ای بنام زیاده‌کاری اینست: چرا باید دردی که بر لذت (یعنی سود) ما می‌افزاید موجب پریشانی خاطر ما شود؟ اما اگر همه اینها را در کل در نظر بگیریم، پیداست که

جماعتی از اقتصاددانان انگلیسی، در خدمت به سرمایه، این خیره‌سری را به خشن‌ترین نحو تقبیح کردند، و جماعتی دیگر به دفاع از کارگران برخاستند. بعنوان نمونه، گوش کنیم به مجادله پاستلتویت - که واژه‌نامه تجارت‌اش در آن زمان از شهرت آثار مشابه مک‌کالاک و مک‌گرگور [MacGregor] در زمان حاضر برخوردار بود - با نویسنده مقاله‌ای در باب صنعت و تجارت که پیش‌تر از آن نقل قول کردیم.

پاستلتویت از جمله سایر مطالب می‌گوید: "من نمی‌توانم با این چند اظهار نظر تسویه حساب کنم بدون آنکه جواب این نکته پیش پا افتاده که در دهان خیلی‌ها می‌گردد را بدهم. و آن اینکه اگر کارگران [industrious poor the - فقرای ساعی] بتوانند با پنج روز کار زندگی خود را تامین کنند دیگر شش روز کامل کار نخواهند کرد. و از این نتیجه می‌گیرند که لازم است حتی ضروریات اولیه زندگی را از طریق وضع مالیات، یا هر وسیله دیگری، گران کرد تا کارگران صنایع دستی و مانوفاکتوری مجبور شوند تمام شش روز هفته را بیوقفه کار کنند. من اجازه می‌خواهم با نظر این سیاستمداران بزرگ که بردگی مستمر و جاودانه کارگران این کشور (the perpetual slavery of the working people) را وجه همت خود ساخته‌اند موافقت نداشته باشم. این سیاستمداران اصطلاح عامیانه جان مفت کندن (all work and no pay) را از یاد می‌برند. آیا انگلیسیان همواره از ابتکار و مهارت کارگران صنایع دستی و مانوفاکتوری‌شان، که تا کنون موجب کسب شهرت و اعتبار برای کالاهای ساخت بریتانیا بطور کلی بوده است، بر خود نبالیده‌اند؟ دلیل این امر چه بوده؟ مهمترین دلیل آن، می‌توان گفت، شیوه خاص استراحت کارگران به میل خود بوده است. اگر اینها مجبور بودند تمام سال را، تمام شش روز هفته را در تکرار کار ثابتی جان بکنند، آیا حس ابتکارشان ضعیف نمی‌شد، و بجای آنکه هشیارتر و ماهرتر گردند خنگ و خرف نمی‌شدند، و آیا این بردگی مداوم سبب نمی‌شد کارگران ما بجای اینکه شهرت‌شان را حفظ کنند آنرا از دست بدهند؟ ... چه کیفیتی می‌توان از کار کسانی انتظار داشت که مثل حیوان بزور (hard driven animals) از گرده‌شان کار کشیده می‌شود؟ ... بسیاری از آنها در چهار روز همان مقدار کار انجام می‌دهند که یک فرانسوی در پنج یا شش روز انجام می‌دهد. اما اگر قرار باشد انگلیسیان مدام جان بکنند، بیم آن می‌رود که به مرتبه‌ای پست‌تر از فرانسویان نزول کنند. اگر ملت ما به شجاعت در جنگ شهرت یافته است، آیا ما خود نمی‌گوییم که این شجاعت از یک سو مرهون بیفتک و شیربرنج خوب انگلیسی است که در معده آنها قرار گرفته، و از سوی دیگر ملهم از روح آزادیخواهی است که در نظام مشروطیت آنان وجود دارد؟ پس به چه دلیل نگوییم که ابتکار و مهارت برتر صنعتگران و کارگران ما مرهون آزادی و آزادی‌شان در اداره امور خود بنا بر میل خود است؟ من امیدوارم ما هرگز آنان را از این مزایا و آن زندگی خوبی که هم منشأ ابتکار و هم

شد. روزکار کلیه "صنعتکاران (artificers)" و کارگران مزرعه از ماه مارس تا ماه سپتامبر باید از پنج صبح تا هفت، هشت شب می‌بود؛ چیزی که در عمل هیچگاه باجرا در نمی‌آمد. معذالک وقت غذا شامل یک ساعت برای صبحانه، یک ساعت و نیم برای ناهار و نیمساعت برای عصرانه بود، یعنی دقیقاً دو برابر ساعات وقت غذا در قوانین کارخانه‌ای که امروزه باجرا گذاشته می‌شود. در زمستان کار باید از پنج صبح تا تاریک شدن هوا، با همان فواصل تنفس میانی، ادامه می‌یافت. آئین‌نامه سال ۱۵۶۲ عهد ملکه الیزابت، دست به طول روزکار در مورد کلیه کارگران کشاورزی که "در مقابل مزد روزانه یا هفتگی اجیر می‌شوند" نمی‌زند، اما می‌کوشد فواصل میانی را به ۲ ساعت و نیم در تابستان و ۲ ساعت در زمستان محدود کند. در این آئین‌نامه برای ناهار فقط یک ساعت در نظر گرفته شده، و "خواب نیمساعتی بعد از ظهر" تنها در فاصله [چهار ماهه] نیمه ماه مه تا نیمه ماه اوت مجاز شمرده شده است. برای هر ساعت غیبت یک پنی از دستمزد کسر می‌شود. اما شرایط در عمل بسیار بیش از آنچه در متن آئین‌نامه آمده است برفع کارگران بود. ویلیام پتی، پدر اقتصاد سیاسی و تا حدودی بنیانگذار آمار، در کتابی که در ثلث آخر قرن هفدهم انتشار داد [درباره این جریمه‌ها] می‌نویسد: "فعلهجات [labouring men] این لغت در آن زمان بمعنی "کارگران کشاورزی" بود) در روز ده ساعت کار می‌کنند و در هفته بیست وعده غذا می‌خورند، به این شرح: سه وعده در هر روز کاری و دو وعده در روز یکشنبه. بنابراین روشن است که اگر بتوانند جمعه شب را روزه بگیرند، و روزها غذای خود را بجای دو ساعت، از یازده تا یک، در یک ساعت و نیم بخورند، و از این طریق یک بیستم بیشتر کار و یک بیستم کمتر خرج کنند، می‌توانند مالیات [یا جریمه] مذکور را جبران نمایند." حال آیا حق با دکتر اندرو یور نبود که قانون ۱۲ ساعت کار سال ۱۸۳۳ را بعنوان [سند] عقب‌گرد به قرون وسطی محکوم کرد؟ درست است، مقررات مورد اشاره پتی در آن آئین‌نامه شامل حال شاگردان کارآموز نیز می‌شود. اما وضع کار کودکان حتی در آخر قرن هفدهم را از این شکوه می‌توان دریافت: "جوانان ما اینجا، در انگلستان، پیش از آغاز دوره شاگردی مطلقاً کاری نمی‌کنند، و لذا طبیعی است که مدت زمانی طولانی - هفت سال - لازم دارند تا پیشه‌وران کاملی از کار درآیند." در مقابل، آلمان مورد تمجید قرار می‌گیرد زیرا کودکانش از همان گهواره "برای نوعی اشتغال" آموزش می‌بینند.

با اینحال، سرمایه در انگلستان طی بخش اعظم قرن هیجدهم، یعنی تا فرارسیدن دوران صنعت بزرگ کارخانه‌ای، هنوز موفق نشده بود ارزش یک هفته قوه کار کارگر را بدهد و در مقابل اختیار همه اوقات هفته او را بدست آورد. (کارگران کشاورزی در این میان استثنائی را تشکیل می‌دادند.) این واقعیت که کارگران می‌توانستند با دستمزد چهار روز خود یک هفته کامل زندگی کنند بنظرشان دلیلی کافی برای آنکه دو روز دیگر را هم باید برای سرمایه‌دار کار کنند نمی‌آمد.

و نه نوانخانه‌ای برای فقرا "که در آن خوب بخورند، نرم و گرم بپوشند، و مختصر کاری انجام دهند." در این "خانه وحشت"، در این "خانه کار ایده‌آل، فقرا روزانه ۱۴ ساعت کار خواهند کرد و وقت کافی برای صرف غذا در نظر گرفته خواهد شد، بگونه‌ای که پس از کسر آن ۱۲ ساعت کار خالص باقی بماند."

دوازده ساعت کار روزانه در "خانه کار ایده‌آل"، در "خانه وحشت" سال ۱۷۷۰! شصت و سه سال بعد، در سال ۱۸۳۳، که پارلمان انگلستان روزکار کودکان ۱۳ تا ۱۸ ساله را در چهار رشته صنعتی به ۱۲ ساعت کار خالص کاهش داد، انگار که دنیا برای صنعت این کشور به آخر رسیده باشد! در ۱۸۵۲، زمانی که لوئی بناپارت برای تحکیم موقعیت خود نزد بورژوازی در صدد دستکاری روزکار قانونی برآمد، مردم فرانسه یکصدا فریاد برآوردند "قانون محدودیت روزکار به ۱۲ ساعت تنها چیز خوبی است که از قوانین جمهوری برای ما باقی مانده." اکنون در زوریخ کار کودکان بالای ۱۰ سال به ۱۲ ساعت محدود شده است، در ایالت آرگا [ی سوئیس] در سال ۱۸۶۲ کار کودکان ۱۳ تا ۱۶ ساله از ۱۲ ساعت و نیم به ۱۲ ساعت کاهش یافت، در اطریش نیز در ۱۸۶۰ از کار کودکان ۱۴ تا ۱۶ ساله به همان میزان کاسته شد. حال مکآلی می‌تواند "با مسرت خاطر" فریاد برآورد: "وه که چه پیشرفتی از ۱۷۷۰ تا کنون!"

بر پا داشتن "خانه وحشت" برای مساکین، که روح سرمایه در ۱۷۷۰ تنها رویای آن را در سر می‌پروراند، چند سال بعد در هیئت یک "خانه کار" غول‌پیکر برای خود کارگر صنعتی به واقعیت پیوست. نام آن کارخانه بود. و این بار "ایده‌آل" در قیاس با واقعیت شبیح رنگ‌باخته‌ای بیش نمی‌نمود.

زیرنویس های این بخش:

۱ human chattel - اسباب و اثاثیه انسانی؛ کنایه از "بردگان" در ایالات برده‌دار جنوب آمریکا بوده است.

۲ plantation - کشتگاه. منظور از آنچه ما "کشتگاه" اصطلاح کرده‌ایم مزارع عظیم کاپیتالیستی است که بویژه در آفریقا و مناطق استوایی به کشت محصولات نظیر پنبه، نیشکر، قهوه، کائوچو، تنباکو، چای، کاکائو و نظایر آن، که مصرف بلاواسطه غذایی ندارند و صرفاً بمنظور فروش تولید می‌شوند (و لذا بعنوان مثال در انگلیسی اصطلاحاً cash crops خوانده می‌شوند) اختصاص دارند. این کشتگاه‌ها در دوران استعمار به سرمایه‌داران در کشور استعمارگر مادر تعلق داشتند؛ چنانکه برخی از این مستعمرات، مانند جزایر دریای کارائیب، اساساً plantation colonies (مستعمرات کشتگاهی) خوانده می‌شدند.

۳ Poor Law - قانون مربوط به پرداخت مابه‌التفاوت حداقل دستمزد و دستمزد دریافتی کارگران، و همچنین مدد معاشی که از محل "مالیات (یا عوارض) فقرا" در هر بخش از جانب بخشداری به کارگران بیکار شده و خانواده‌هایشان پرداخت می‌شد. جزئیات عملی این قانون از بند ۴ فصل ۲۴ بیعد در کتاب حاضر تشریح شده است.

۴ Anglo-French Treaty of Commerce - قرارداد بازرگانی سال ۱۸۶۰ که بموجب آن تعرفه‌های گمرکی بر واردات از سوی هر دو کشور کاهش داده شد - ف.

۵ Workhouse - نوع خاصی از نوانخانه (Poorhouse) که در آن بیکاران، یتیمان، مساکین، بیوگان و غیره در واقع به اعمال شاقه گماشته می‌شدند و در ازای آن دستمزدهائی در سطح قوت لایموت می‌گرفتند. فردریک انگلس شرایط هولناک

منشأ شجاعت آنهاست محروم نسازیم." مولف مقاله‌ای در باب صنعت و تجارت در پاسخ می‌گوید: "اگر تعطیل یک روز در هفت روز نهادی الهی و متضمن اختصاص شش روز دیگر به کار (منظورش اختصاص به سرمایه است، چنان که بزودی خواهیم دید) باشد، باجرا گذاردن آنرا یقیناً نمی‌توان ظالمانه خواند ... این واقعیت که انسان طبعاً گرایش به راحتی و تن‌پروری دارد را تجربه دردناک رفتار کارگران صنعتی ما به اثبات رسانده است. اینها بطور متوسط بیش از چهار روز در هفته کار نمی‌کنند، مگر آنکه قیمت ارزاق از قضا بسیار گران باشد ... فرض کنیم گندم نماینده کل مایحتاج زندگی فقرا باشد، و فرض کنیم... یک بوشل [تقریباً معادل ۳۵ لیتر] گندم پنج شیلینگ قیمت داشته باشد، و فرض کنیم او (کارگر) با کارش روزانه یک شیلینگ درآورد. بدین ترتیب مجبور است تنها پنج روز در هفته کار کند. حال اگر قیمت یک بوشل گندم چهار شیلینگ باشد، او هم مجبور است چهار روز در هفته کار کند. اما از آنجا که در این پادشاهی [انگلستان] دستمزدها به نسبت قیمت مایحتاج زندگی بسیار بالاست... کارگر صنعتی که چهار روز کار می‌کند پول اضافه‌ای در دست دارد که با آن می‌تواند بقیه هفته را بخورد و بخوابد ... امیدوارم بقدر کافی توانسته باشم روشن کنم که کار معتدل شش روز در هفته بردگی نیست. کارگران کشاورزی ما اینچنین کار می‌کنند و ظواهر امر حاکی از آنست که خوشبخت‌ترین کارگران (labouring

poor) ما هستند، اما هلندیان در ماتوفاکتورهای خود این گونه کار می‌کنند، و چنان که پیداست مردم بسیار خوشبختی هستند. فرانسویان نیز، وقتی تعطیلات در میان نباشد، چنین می‌کنند. اما در کشور ما خلاق بر این باورند که، بعنوان انگلیسی، از این امتیاز مادرزاد برخوردارند که از مردم همه کشورهای دیگر اروپا آزادتر و مستقل‌تر باشند. حال این باور تا آنجا که بر دلاوری سربازان ما تاثیر می‌گذارد شاید مفید فایده باشد، اما کارگران صنایع ما هر چه کمتر از آن متأثر باشند یقیناً هم برای خودشان بهتر است و هم برای کشور. کارگران هیچگاه نباید خود را از بالادست‌هایشان مستقل (independent of their superiors) بپندارند ... تحریک عوام الناس در کشوری تجارت‌پیشه مانند کشور ما، که در آن شاید هفت هشتم مردم یا مایملکی ندارند و یا مایملک مختصری دارند، بینهایت خطرناک است. علاج قطعی و کامل نخواهد بود مگر آنزمان که کارگران صنعتی ما [our manufacturing poor] رضایت دهند به ازای همین مبلغی که امروز در چهار روز درمی‌آورند شش روز کار کنند." اِکارت^{۱۱} سرمایه بدین منظور، و برای "ریشه‌کن کردن بیکارگی، عیاشی و ریخت و پاش"، تقویت روحیه صنعتی، "پائین آوردن قیمت کار در ماتوفاکتورهای ما، و کاهش بار عوارض فقرا"، روش آزموده حبس کارگرانی که خرج‌شان بر عهده جامعه افتاده است (یعنی، خلاصه، مساکین) در "یک خانه کار ایده‌آل" را پیشنهاد می‌کند. چنین خانه کار ایده‌آلی در واقع باید یک "خانه وحشت" باشد

و نوجوانان را بدخواه تمام شب، یا تمام روز، یا تمام شب و تمام روز، بکار وامی‌داشتند."

روزکار نرمال در صنعت مدرن بزرگ از قانون کارخانه ۱۸۳۳ آغاز می‌شود، که شامل حال کارخانجات ریسندگی و بافندگی پنبه، پشم، کتان و ابریشم می‌شد. هیچ چیز خصلت روح سرمایه را بهتر از تاریخ قوانین کارخانه در انگلستان در فاصله سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴ نشان نمی‌دهد.

بنا بر قانون ۱۸۳۳ روزکار عادی کارخانجات باید در ساعت پنج و نیم صبح شروع شود و هشت و نیم شب خاتمه یابد. در این فاصله ۱۵ ساعته بکار گماردن جوانان (افراد ۱۳ تا ۱۸ ساله) در هر موقع از روز مجاز و قانونی است، مشروط بر آنکه هیچ فرد جوانی بیش از ۱۲ ساعت در هر یک روز کار نکند، مگر در موارد خاصی که قانون معین می‌کند. در بند شش این قانون آمده است: "در هر روز باید حداقل یک ساعت و نیم برای صرف غذا در اختیار هر کس که ساعات کار او فوفا در این قانون محدود و مشخص گردیده است گذاشته شود". استخدام کودکان زیر ۹ سال، به استثناء مواردی که ذیلاً قید گردیده بود، ممنوع، کار کودکان ۹ تا ۱۳ ساله به ۸ ساعت در روز محدود، و کار شبانه (یعنی، بنا به تعریف این قانون، کار بین ساعت هشت و نیم شب تا پنج و نیم صبح) برای کلیه افراد ۹ تا ۱۸ ساله ممنوع شده بود.

قانونگذاران چنان از فکر اخلاص در آزادی سرمایه در استعمار قوه کار بزرگسال، یا بقول خودشان "آزادی کار"، به دور بودند که نظام ویژه‌ای خلق کردند تا امکان بروز چنین پیامد هولناکی از ناحیه قوانین کارخانه را از پیش منتفی ساخته باشند. [به این صورت که]:

در اولین گزارش هیئت مرکزی کمیسیون، مورخ ۲۸ ژوئن ۱۸۳۳، آمده است: "بنظر ما بزرگترین شر سیستم کارخانه‌ای با ترتیبی که در حال حاضر اداره می‌شود اینست که مستلزم برابری طول مدت کار کودکان و بزرگسالان است. چنین بنظر می‌رسد که تنها راه دفع این شر - سواى محدود ساختن ساعات کار بزرگسالان که بعقیده ما شری بزرگتر از آنچه در پی دفع آنست بوجود خواهد آورد - طرح دو گروه کردن کودکان است". بدین ترتیب این "طرح" تحت نام "سیستم تعویض نوبتی - (system of relays)" لغت relay در انگلیسی، و نیز فرانسه، بمعنای تعویض اسب‌های چاپار در منزلگاه‌های سر راه است) با اجرا درآمد، چنان که بعنوان مثال یک گروه از کودکان ۹ تا ۱۳ ساله را از پنج و نیم صبح تا یک و نیم بعد از ظهر مانند اسب به مال‌بند می‌بستند، گروه دیگر را از یک و نیم بعد از ظهر تا هشت و نیم شب، و الی آخر.

کارخانه‌داران که کلیه قوانین مربوط به کار کودکان که طی بیست و دو سال پیش از آن بتصویب رسیده بود را با وقاحت تمام زیر پا گذارده بودند، حال دستخوش هم گرفتند؛ مسهلی

حاکم در خانه‌های کار را در کتاب وضع طبقه کارگر انگلستان (۱۸۴۵) توصیف کرده است. مارکس در فصل ۱۰ کتاب حاضر خانه کار را مکانی توصیف می‌کند که "در آن فقر کیفر داده می‌شود".

۶ با توجه به معنای خود این جمله و مثال طاعون قرن چهاردهم در دنباله آن بنظر می‌رسد "علت" درست باشد.

۷ اشاره به طاعونی که در سال ۱۳۳۴ از قسطنطنیه سر برآورد و طی بیست سال میلیون‌ها نفر، و به روایتی سه چهارم جمعیت را در اروپا و آسیا به کام مرگ فرستاد.

۸ Tory - عضو حزب توری، حزب زمینداران بزرگ انگلستان که در ۱۶۸۹ تاسیس شد. این حزب که امروزه حزب بورژوازی بزرگ این کشور است از حدود سال ۱۸۳۲ ببعد بنام حزب محافظه‌کار خوانده می‌شود.

۹ این نه نقل‌قول بمعنای اخص کلمه بلکه روایت فشرده‌ای از متنی است که در پی‌نویس شماره ۸۸ این فصل آمده است - ف.

۱۰ Malachy Postlethway - مَلکی پاستلتویت (۶۷-۱۷۰۷) اقتصاددان انگلیسی - ف.

۱۱ Eckart - قهرمانی در افسانه‌های قرون وسطای آلمان که تجسم انسانی وفاداری، و لذا نگرهبانی قابل اطمینان بود.

۶- مبارزه برای روزکار نرمال. قوانین مربوط به محدود کردن اجباری ساعات کار.

قوانین کارخانه در انگلستان طی سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴

با پیدایش صنعت بزرگ کارخانه‌ای در ثلث آخر قرن هیجدهم - یعنی پس از قرن‌ها که سرمایه کوشیده بود روزکار را به حداکثر نرمال آن، و از آنهم فراتر تا حد ۱۲ ساعت روز طبیعی، امتداد دهد - کوهی از تعدیات خشن و لجام‌گسیخته بهمن‌وار [بر سر طبقه کارگر] فرود آمد. همه حد و مرزهایی که از طریق اخلاق و طبیعت، سن و جنس، و روز و شب تثبیت شده بود در هم ریخت. حتی مفهوم روز و شب که در قوانین قدیم یک قضیه ساده دهقان فهم بود دچار چنان اغتشاشی گردید که یک قاضی انگلیسی در همین اواخر در سال ۱۸۶۰ مجبور شد به شیوه علمای تفسیر متون فقهی در تلاش توضیح "حقوقی" روز و شب برآید. روزهای بره‌کشان سرمایه بود.

طبقه کارگر، که در ابتدا از هیاهو و آشفتگی‌های ناشی از نظام جدید تولید دچار بهت و سرگیجه شده بود، همین که هوش و حواس خود را تا حدودی بازیافت در صدد مقابله برآمد؛ نخست در انگلستان که زاد بوم صنعت بزرگ کارخانه‌ای بود. با اینحال، امتیازاتی که طبقه کارگر طی سه دهه از ارباب صنایع گرفت امتیازاتی اسمی و ظاهری باقی ماند. از سال ۱۸۰۲ تا ۱۸۳۳ پارلمان پنج قانون کار تصویب کرد، اما آنقدر زیرکی داشت که حتی یک شاهی بمنظور اعمال جبری آنها، بمنظور تدارک پرسنل اداری لازم برای باجرا درآوردن آنها، و غیره، اختصاص ندهد. لذا این قوانین اسنادی منسوخ باقی ماند. "واقعیت اینست که پیش از قانون ۱۸۳۳، کودکان

را به اختیار خود انتخاب کنند، و همچنین از آنجا که به آنان اجازه می‌داد برای افراد مختلف ساعات صرف غذای مختلف تعیین نمایند، طولی نکشید که سرمایه‌داران سیستم تعویض نوبتی جدیدی کشف کردند. در این سیستم جدید اسبان کارگر نه در منزلگاه‌های ثابت و معین بلکه در مقاطع مختلف از نو به مالیند بسته می‌شدند. ما در اینجا بیش از این در زیبایی‌ها و ظرافت‌های این سیستم دقیق نمی‌شویم، زیرا باید به آن بازگردیم. اما این قدر را از همان نگاه اول می‌توان تشخیص داد: این سیستم نه تنها روح قانون کارخانه [۱۸۳۳] بلکه نص آنرا نیز زیر پا می‌گذاشت. با حساب و کتاب پیچیده و جداگانه‌ای که کارخانه‌داران برای هر کودک و جوان نگاه می‌داشتند بازرسان کارخانه چگونه می‌توانستند ساعات کار مقرر در قانون را با اجرا درآورند، و کارفرمایان را مجبور به دادن وقت غذای قانونی کنند؟ در بسیاری از کارخانه‌ها همان رفتارهای ظالمانه و فضاقت‌بار سابق دوباره با سرعت ظاهر شد، و بدون کیفر قانونی ادامه یافت. بازرسان کارخانه در مصاحبه‌ای با وزیر کشور (۱۸۴۴) به او نشان دادند که با وجود سیستم تعویض نوبتی جدید الاختراع، اعمال هیچگونه کنترلی ممکن نیست.

اما در این خلال اوضاع بشدت تغییر کرده بود. کارگران کارخانه، بویژه از ۱۸۳۸، قانون ده ساعت کار را شعار مبارزاتی خود در عرصه اقتصادی، و منشور^۳ را شعار مبارزاتی خود در عرصه سیاسی - انتخاباتی قرار داده بودند. حتی برخی از کارخانه‌داران، آنها که کارخانه‌هایشان را بر طبق قانون ۱۸۳۳ اداره کرده بودند، با رگبار عریضه‌های مستندشان در افشای "رقابت" غیراخلاقی "برادران دروغین" خود، که به یمن وقاحت بیشتر یا شرایط مساعدتر محلی توان نقض قانون را یافته بودند، پارلمان را مستاصل کرده بودند. بعلاوه، علیرغم تمایل این یا آن فرد کارخانه‌دار به رها کردن عنان حرص و آز معمول خود، سخنگویان و رهبران سیاسی طبقه کارخانه‌دار به آنان امر می‌کردند شیوه رفتار و نحوه گفتارشان با کارگران را تغییر دهند. آخر این سخنگویان و رهبران سیاسی مبارزات ضد قوانین غله خود را آغاز کرده بودند و به کمک کارگران برای رسیدن به پیروزی نیاز داشتند! بنابراین وعده می‌دادند که با ظهور حضرت تجارت آزاد نه تنها طول و عرض نان کارگران دو برابر خواهد شد، بلکه لایحه ده ساعت کار هم بتصویب خواهد رسید. لذا اینها نه می‌خواستند و نه می‌توانستند به مقابله با تدبیری برخیزند که هدف از آن صرفاً تحقق همان قانون ۱۸۳۳ بود. و بالاخره توری‌ها که مقدس‌ترین منفعت‌شان، اجاره ارضی، به خطر افتاده بود، با خشم بشردوستانه علیه "اعمال ردیلاته" دشمنان خود به غرش درآمدند.

این زمینه بوجود آمدن قانون کارخانه الحاقی ژوئن ۱۸۴۴ شد، که از ۱۰ سپتامبر ۱۸۴۴ با اجرا درآمد. این قانون گروه جدیدی از کارگران یعنی زنان بالاتر از ۱۸ سال را تحت حمایت خود می‌گرفت، آنان را از هر لحاظ هم‌ردیف جوانان [یعنی افراد بین ۱۳ تا ۱۸ ساله] قرار می‌داد، ساعات

که باید سر می‌کشیدند را برایشان قدری شکر زدند. پارلمان چنین مقرر داشت که از روز اول مارس ۱۸۳۴ هیچ کودک زیر ۱۱ سال، از اول مارس ۱۸۳۵ هیچ کودک زیر ۱۲ سال، و از اول مارس ۱۸۳۶ هیچ کودک زیر ۱۳ سال نباید بیش از ۸ ساعت در کارخانه کار کند. آنچه این "لیبرالیزم" مشحون از مراعات حال "سرمایه" را معنی‌دارتر می‌کرد این بود که دکتر فار، سر کارلایل، سر برودی، سر پل، آقای گاتری، و دیگران، یعنی در یک کلام برجسته‌ترین طبیبان و جراحان لندن، پیش‌تر در شهادت خود در محضر مجلس عوام اعلام کرده بودند که تاخیر متضمن خطر است. دکتر فار از همه فاش‌تر و تندتر گفته بود: "لازم است فوراً قوانینی جهت پیشگیری از مرگ و میر در کلیه اشکال زودرس آن وضع و این (شیوه تولید کارخانه‌ای) به قطع و یقین یکی از سببانه‌ترین علل مرگ زودرس شناخته شود".

همین پارلمان "اصلاح شده" [reformed Parliament] که با ملاحظات ظریف خود نسبت به کارخانه‌داران کودکان زیر ۱۳ سال را تا چندین سال بعد به هفته‌ای ۷۲ ساعت کار در جهنم کارخانه محکوم کرد، همین پارلمان، در قانون رهائی که آن هم آزادی را مانند قطره چکان قطره می‌چکاند (از همان ابتدا کار کشیدن بیش از ۴۵ ساعت در هفته از بردگان سیاهپوست را برای کشتگاه‌داران ممنوع اعلام کرد.

اما سرمایه با این نوازش‌ها بهیچوجه آرام نگرفت، و دست به آرتیاسیون پر سر و صدائی زد که مدت‌ها ادامه داشت. محور این آرتیاسیون حد نصاب سنی آن گروه از انسان‌هایی بود که تحت نام "کودک" کارشان به ۸ ساعت در روز محدود می‌شد، و حد معینی از سوادآموزی اجباری درموردشان مقرر گردیده بود. دوران کودکی، بنا بر علم انسان‌شناسی سرمایه‌داران، در سن ۱۰ سالگی و حداکثر ۱۱ سالگی به پایان می‌رسید. هر چه زمان به موعد مقرر برای با اجرا درآمدن کامل قانون کارخانه، یعنی سال سرنوشت‌ساز ۱۸۳۶، نزدیک‌تر می‌شد شعله خشم سرمایه‌دار جماعت بیشتر زبانه می‌کشید، چنان که سرانجام هم موفق شدند دولت را چنان مرعوب کنند که طرح تقلیل حد نصاب سن کودکی از ۱۳ سالگی به ۱۲ سالگی را مطرح نماید. اما "فشار از بیرون" تهدیدآمیزتر شد. مجلس عوام زهره‌اش را باخت، و حاضر نشد کودکان زیر ۱۳ سال را بیش از ۸ ساعت در روز همچون قربانی به زیر چرخ‌های اربابه مقدس سرمایه بیندازد. قانون ۱۸۳۳ بطور کامل با اجرا درآمد، و تا ژوئن ۱۸۴۴ بهمان صورت باقی ماند.

طی ده سالی که این قانون، در ابتدا بخشا و سپس کلاً، ترتیب کار در کارخانه را معین می‌کرد، گزارشات بازرسان مملو از شکوه و شکایت از امکان‌ناپذیر بودن اجرای آن بود. از آنجا که قانون ۱۸۳۳ به خدایان سرمایه اختیار می‌داد تا نقطه زمانی شروع، توقف و شروع مجدد کار هر "جوان" و هر "کودک" در مدت ۱۵ ساعت بین پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب

قاعده واحد سراسری شد.

اما کارخانه‌داران این "پیشرفت" را بدون جواب یعنی بدون "پسرفت" نگذاشتند. به تحریک آنان مجلس عوام بمنظور تامین و تضمین آن "عرضه اضافی کودکان کارگر"، که بنا بر قوانین زمینی و آسمانی ملک طلق سرمایه است، حداقل سن کودک قابل استثمار را از ۹ سال به ۸ سال کاهش داد.

فاصله سال‌های ۷-۱۸۴۶ در تاریخ اقتصادی انگلستان دوره سرنوشت‌سازی است. در این دوره قوانین غله لغو گردید، تعرفه‌های گمرکی پنبه و سایر مواد خام برداشته شد، تجارت آزاد ستاره راهنمای قانونگذاری اعلام شد و، در یک کلام، حضرت قائم سرانجام ظهور کرد. از سوی دیگر، در همین فاصله جنبش چارتیستی^۲ و مبارزه برای ده ساعت کار نیز به نقطه اوج خود رسید. این دو جنبش توری‌ها را که در عطش انتقام [از بورژوازی صنعتی] می‌سوختند متحد خود یافتند. لایحه ده ساعت کار که سال‌ها برایش مبارزه شده بود علیرغم مخالفت قشری لشکری از ابوابجمعی دروغپرداز تجارت آزاد به رهبری کارخانه‌داران برایت و کابین،^۳ سرانجام از تصویب پارلمان گذشت.

قانون کارخانه جدید، مصوب ۸ ژوئن ۱۸۴۷، چنین مقرر می‌داشت که از اول ژوئیه ۱۸۴۷ روزکار "جوانان" (افراد ۱۳ تا ۱۸ ساله) و کلیه زنان باید در ابتدا به ۱۱ ساعت، و از روز اول مه ۱۸۴۸ بطور قطع به ۱۰ ساعت محدود گردد. سایر مفاد این قانون دیگر چیزی بیش از متممی اصلاحی بر قوانین ۱۸۳۳ و ۱۸۴۴ نبود.

سرمایه در این مقطع مقدمات کارزاری برای جلوگیری از باجرا درآمدن کامل قانون در اول مه ۱۸۴۸، پراه انداخت. و در این راه راه کوشید تا کارگران را، تحت این عنوان که از تجربه درس آموخته‌اند، وادار سازد تا هر آنچه رسته‌اند را بدست خود پنبه کنند. لحظه عمل هم ماهرانه انتخاب شد. "ضمناً باید بخاطر داشت که کارگران کارخانه بیش از دو سال است که بر اثر بحران اقتصادی وحشتناک ۷-۱۸۴۶ از کوتاه‌وقت کار کردن بسیاری کارخانه‌ها و بسته شدن بسیاری دیگر رنجی بی‌حساب برده‌اند. بدین ترتیب اکنون شمار قابل ملاحظه‌ای از آنان قاعدتا باید در تنگدستی شدیدی بسر ببرند، و متاسفانه گویا تعداد زیادی زیر بار قرضند، چنان که پر ناصواب نخواهد بود اگر تصور رود که کارگران در حال حاضر ترجیح می‌دهند ساعات بیشتری کار کنند تا بدینوسیله ضررهای گذشته را جبران نمایند، احتمالاً قروض خود را بپردازند، یا اسباب و اثاثیه منزل‌شان را از گرو درآورند، یا بجای آنها که فروخته‌اند اسباب و اثاثیه جدید بخرند، و یا محتویات صندوقچه لباس خود و خانواده‌شان را نو کنند."

کارخانه‌داران کوشیدند اثرات طبیعی این اوضاع را با ۱۰ درصد کاهش عمومی دستمزدها و خیم‌تر کنند. با این کارشان در واقع فرارسیدن عصر جدید تجارت آزاد را بقول معروف جشن می‌گرفتند. بمحض کاهش روزکار به ۱۱ ساعت

کارشان را به ۱۲ ساعت محدود و کار شبانه را برایشان ممنوع می‌ساخت، و قس علیهذا. این نخستین بار بود که ضرورت نظارت مستقیم و دولتی بر کار بزرگسالان تبیین قانونی می‌یافت. در گزارش کارخانه ۵-۱۸۴۴ به کنایه آمده است: "تا کنون هیچ موردی از اعتراض زنان بزرگسال به نقض حقوق خود به اطلاع من نرسیده است." ساعات کار کودکان زیر ۱۳ سال به شش ساعت و نیم، و در شرایط معینی به هفت ساعت در روز کاهش یافت.

این قانون بمنظور خلاصی از شر سوءاستفاده‌هایی که از طریق سیستم تعویض نوبتی تقلبی [جدید] صورت می‌گرفت، از جمله تنظیمات حائز اهمیت زیر را مقرر می‌داشت: "ساعات کار کودکان و جوانان از زمانی محاسبه می‌شود که هر کودک یا فرد جوان باید کار خود را در صبح شروع کند؛ به این معنا که اگر بعنوان مثال زید کار خود را هشت صبح و عمرو ده صبح شروع کند، با اینحال روزکار عمرو باید در همان ساعتی تمام شود که روزکار زید. تنظیم وقت باید با یک دستگاه ساعت عمومی انجام گیرد"، مثلاً با ساعت نزدیک‌ترین ایستگاه قطار که ساعت کارخانه با آن میزان می‌شود. کارخانه‌دار باید یک آگهی "خوانا" با حروف بزرگ چاپی که ساعات شروع و خاتمه کار و ساعات توقف‌های مقرر برای صرف غذا را اعلام می‌دارد به دیوار نصب کند. کودکانی که پیش از دوازده ظهر شروع بکار می‌کنند را نمی‌توان مجدداً پس از ساعت یک بعد از ظهر بکار گمارد. شیفت بعد از ظهر بدین ترتیب باید از کودکانی غیر از آنها که در شیفت صبح بکار گمارده شده‌اند تشکیل شود. از یک ساعت و نیم وقت غذا، "حداقل یک ساعت آن باید پیش از ساعت سه بعد از ظهر... و هر روز در همان ساعت داده شود. هیچ کودک یا فرد جوان نباید قبل از یک بعد از ظهر بیش از پنج ساعت بدون یک وقفه حداقل نیمساعته برای صرف غذا بکار گمارده شود. هیچ کودک یا جوان (یا زنی) را نمی‌توان در آن زمان (یعنی در اوقات صرف غذا) در اطافی که هرگونه پروسه تولیدی در آن جریان دارد بکار گمارد یا اجازه ماندن داد."

چنان که دیدیم این مقررات فوق‌العاده دقیق که اوقات کار، حدود آن و ساعات استراحت را با نظم نظامی و از روی تک‌تک ساعت تنظیم می‌کند، بهیچوجه از مخیله اعضای پارلمان تراوش نکرد، بلکه بمنزله قوانین طبیعی شیوه نوین تولید بتدریج از بطن شرایط موجود سر برآورد. تعیین و تبیین ضوابط، رسمیت قانونی بخشیدن به این مقررات و اعلام آنها از جانب دولت، حاصل یک مبارزه طبقاتی طولانی بود. یکی از نخستین نتایج باجرا درآمدن این مقررات آن بود که روزکار مردان بزرگسال در کارخانجات نیز عملاً مشمول همین محدودیت‌ها قرار گرفت؛ چرا که در اکثر پروسه‌های تولید همکاری کودکان، جوانان و زنان با مردان بزرگسال شرط حتمی تولید است. لذا در کل می‌توان چنین گفت که در فاصله سال‌های ۷-۱۸۴۴ در کلیه رسته‌های صنعتی مشمول قانون کارخانه، روزکار ۱۲ ساعته تبدیل به

بود. چندی بعد قیام ژوئن پاریس و سرکوب خونین آن، همه جناح‌های طبقات حاکم، از زمینداران و سرمایه‌داران، گرگ‌های بازار سهام و دکانداران خرده‌پا، هواداران تعرفه‌های حمایتی و طرفداران تجارت آزاد، دولت و جناح مخالف دولت، کشیشان و آزاداندیشان، فاحشه‌های جوان و راهبه‌های پیر، همه را در انگلستان، همچنان که در خود خاک قاره، تحت لوای مشترک نجات مالکیت، مذهب، خانواده و جامعه متحد ساخت. طبقه کارگر در همه جا طرد و تکفیر شد، چنان که گویی مشمول "قانون مظنونین"^۸ قرار گرفته است. کارخانه‌داران را دیگر نیازی به خویشتنداری نبود، و سر به شورش برداشتند؛ نه تنها بر ضد قانون ده ساعت کار بلکه بر ضد همه قوانینی که از ۱۸۳۳ با هدف محدود کردن نسبی استثمار "آزاد" قوه کار بتصویب رسیده بود. این یک شورش برده‌داری طلبانه^۹ در مقیاس کوچکتر بود، که متجاوز از دو سال با خیره‌سری کین‌توزانه و انرژی تروریستی به پیش برده شد بدون آنکه هزینه چندان در بر داشته باشد، زیرا سرمایه‌دار عصیانگر در این میان چیزی جز هست و نیست کارگزارانش را مایه نمی‌گذاشت.

برای درک آنچه بدنبال می‌آید باید بخاطر داشت که سه قانون کارخانه‌های ۱۸۳۳، ۱۸۴۴ و ۱۸۴۷ هر سه همزمان بقوت خود باقی و در حال اجرا بودند، اما تنها به این اعتبار که [اولاً] یکی در حکم اصلاحیه‌ای بر دیگری نبود؛ [ثانیاً] هیچیک روزکار کارگران مرد بالای ۱۸ سال را محدود نمی‌کرد؛ و [ثالثاً] از سال ۱۸۳۳ همان ۱۵ ساعت کار از پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب در حکم "روز" قانونی باقی مانده، و در همین محدوده [ی روز ۱۵ ساعته] بود که ۱۲ ساعت (و بعدها ۱۰ ساعت) کار جوانان و زنان باید تحت شرایط مذکور در این قوانین انجام می‌گرفت.

کارخانه‌داران شورش خود را با اخراج‌های پراکنده تعدادی، و در بسیاری موارد نیمی، از جوانان و زنانی که در استخدام داشتند و سپس، در مورد مردان بزرگسال، با اعاده شب-کاری، که دیگر تقریباً منسوخ شده بود، آغاز کردند. فریادشان این بود که قانون ده ساعت کار چاره دیگری برایشان باقی نگذاشته است.

کارخانه‌داران گام دوم خود را در زمینه ساعات توقف کار برای صرف غذا برداشتند. رشته کلام را بدست بازرسان می‌سپاریم: "از زمان محدود شدن ساعات کار به ده ساعت، کارخانه‌داران چنین ادعا می‌کنند - هر چند که هنوز در عمل تا انتهای خط پیش نرفته‌اند - که اگر فرض کنیم ساعات کار از ۹ صبح تا ۷ شب باشد، با دادن یک ساعت قبل از ۹ صبح و نیمساعت بعد از ۷ شب برای صرف غذا، مفاد قانون با اجرا درآمده است. هم اکنون در برخی موارد یک ساعت، یا نیمساعت، وقت ناهار می‌دهند، اما در عین حال بر این نکته تاکید می‌کنند که [از لحاظ قانونی] هیچ اجباری به دادن هیچ بخشی از یک ساعت و نیم مذکور در طول روزکار در کارخانه را ندارند." بعبارت دیگر کارخانه‌داران مدعی

دستمزدها^{۱۰} درصد دیگر کاهش یافت، و پس از آنکه روزکار سرانجام به ۱۰ ساعت رسید کاهش دستمزدی معادل دو برابر مقدار اخیر باجرا گذاشته شد. بدین ترتیب هر جا که شرایط اجازه می‌داد دستمزدها بمیزان حداقل ۲۵ درصد کاهش داده شد.

بر متن این اوضاع مساعد بود که کارخانه‌داران آژیتاسیون خود را برای الغای قانون ۱۸۴۷ در میان کارگران آغاز کردند. از هیچ شیوه فریب، تطمیع یا تهدیدی فروگذار نشد. اما همه عقیم ماند. درمورد پنج شش طوماری که در آنها کارگران را واداشته بودند از "ظلمی که این قانون بر آنها روا داشته است" شکایت کنند، امضاکنندگان خود در تحقیقات شفاهی که متعاقباً صورت گرفت اعلام داشتند امضا را به زور از آنها گرفته‌اند. "آنها احساس می‌کردند که مظلوم واقع شده‌اند، لکن از ناحیه چیزی غیر از قانون کارخانه." اما اگر کارخانه‌داران موفق نشدند کارگران را آنطور که مایل بودند به حرف وادارند، خود در مطبوعات و پارلمان با صدائی هر چه بلندتر بنام کارگران قیل و قال براه انداختند. بازرسان کارخانه را بعنوان نوعی کمیسر انقلاب از تبار کمیسرهای بیرحم کنوانسیون^{۱۱} که می‌خواهد کارگران بیچاره را فدای سودهای خام خود برای اصلاح جهان کند محکوم ساختند. این مانور هم به شکست انجامید. لنارد هورنر، بازرسان کارخانه، در کارخانه‌های لانکاشایر چه شخصا و چه از طریق بازرسان زیر دستش از شهود متعددی تحقیق بعمل آورد. حدود ۷۰ درصد کارگرانی که از آنها تحقیق شد به طرفداری از ۱۰ ساعت کار، درصد بسیار کمتری به طرفداری از ۱۱ ساعت، و اقلیت کاملاً ناچیزی به طرفداری از ۱۲ ساعت کار قدیم سخن گفتند.

بدل "دوستانه" دیگری که کارخانه‌داران زدند این بود که مردان بزرگسال را ۱۲ تا ۱۵ ساعت بکار وادارند، و سپس این واقعیت را بعنوان بهترین نشانه تمایلات قلبی پرولتاریا در بوق کنند. اما بازرسان کارخانه "بیرحم"، لنارد هورنر، بار دیگر در صحنه حاضر بود. اکثر "اضافه‌کاری‌کن‌ها" [overtimers] اعلام داشتند که "خیلی بیشتر ترجیح می‌دهند ۱۰ ساعت کار کنند و مزد کمتری بگیرند. اما چاره‌ای ندارند. تعداد بیکاران بحدی زیاد است - بسیاری از کارگران ریسندگی که کار بهتری پیدا نکرده‌اند مجبور شده‌اند با مزد بسیار پائین بعنوان گره‌زن^{۱۲} کار کنند - که اگر اینها حاضر نشوند ساعات کار بیشتر را بپذیرند سایرین فوراً جایشان را می‌گیرند، چنان که مساله برای آنها در این خلاصه می‌شود که یا کار بیشتر را بپذیرند و یا بالکل از کار بیکار شوند."

کارزار مقدماتی سرمایه‌بدینسان به ناکامی انجامید، و قانون ده ساعت کار در روز اول ماه مه ۱۸۴۸ قدرت اجرایی یافت. اما در این خلال سرنوشت اسفبار حزب چارتیست، که رهبرانش به زندان افتاده و تشکیلاتش متلاشی شده بود، اعتماد بنفس طبقه کارگر انگلستان را در هم شکسته

"بله، البته، از گوشت سینه‌اش. سند چنین می‌گوید."

اما این تشبث شایلاکوار به نص قانون ۱۸۴۴ در زمینه کار کودکان، چیزی جز تدبیری بمنظور فراهم آوردن زمینه برای آغاز شورش آشکار علیه ترتیباتی که همان قانون در زمینه کار "جوانان و زنان" معین می‌کرد نبود. بخاطر داریم که هدف و محتوای اصلی این قانون الغای سیستم تعویض نوبتی تقلبی بود. کارخانه‌داران شورش خود را بسیار ساده چنین آغاز کردند که مدعی شدند بخش‌هایی از قانون ۱۸۴۴ که مانع می‌شود کارفرما بی‌رویه و به انتخاب خود در مقاطع مختلف روز ۱۵ ساعته^{۱۰} و هر بار به طول مدت متفاوتی از کار جوانان و زنان استفاده کند، در شرایطی که ساعات کار به ۱۲ ساعت محدود می‌شد [قید و بندی] "نسبتاً بی‌ضرر" بود، اما اکنون، با وجود قانون ده ساعت کار، آن بخش‌ها "تنگناهای دردناکی" بوجود آورده است^{۱۱}. و در کمال خونسردی به اطلاع بازرسان رساندند که نص قانون را نادیده خواهند گرفت و سیستم قبلی را به اختیار خود مجدداً باجرا خواهند گذاشت. می‌گفتند این بِنفع کارگران گمراه شده خواهد بود زیرا "در این صورت ایشان خواهند توانست مزدهای بالاتری بپردازند". "این تنها طرحی است که از طریق آن می‌توان، تحت شرایطی که قانون ده ساعت کار بوجود آورده است، سیادت صنعتی بریتانیا را حفظ کرد." "شاید کشف بی‌انضباطی‌ها تحت سیستم تعویض نوبتی اندکی مشکل‌تر باشد، اما خوب، که چه؟ (what of that?) آیا منافع عظیم صنعتی این کشور را باید به مرتبه ثانوی تنزل داد تا به این وسیله از زحمت بازرسان و معاون بازرسان کارخانه اندکی کاسته شود؟"

هیچیک از این ترفندها و بدل‌ها البته موثر نیفتاد. بازرسان کارخانه به دادگاه متوسل شدند. اما وزیر کشور، سر جرج گری [Sir George Grey] بزودی خود را چنان در گرد و غبار غلیظ برخاسته از طومارهای ارسالی از جانب کارخانه‌داران گرفتار یافت که طی بخشنامه‌ای به تاریخ ۵ اوت ۱۸۴۸ به بازرسان توصیه کرد "از ارائه اطلاعات حاکی از نقض نص قانون یا حاکی از بکار گماردن جوانان از طریق سیستم تعویض نوبتی توسط کارخانه‌داران، در مواردی که دلیل قانع‌کننده‌ای دال بر آنکه این جوانان واقعا ساعاتی بیش از ساعات مقرر بکار گرفته شده‌اند در دست نیست"، خودداری کنند. به اتکای این بخشنامه بازرسان کارخانه ج. استوارت اجازه داد سیستم تعویض نوبتی مبتنی بر طول مدت ۱۵ ساعته کار کارخانه دوباره در سراسر اسکاتلند برقرار شود، که عملاً هم بزودی بهمان صورت قدیم در همه جا پا گرفت. در مقابل، بازرسان کارخانجات در انگلستان اعلام کردند که وزیر کشور چنین قدرت دیکتاتورمآبانه‌ای ندارد که با اتکا به آن قوانین را بحال تعلیق در آورد، و اقدامات حقوقی خود علیه این شورش برده‌داری طلبانه را پی گرفتند.

اما احضار کارخانه‌داران به دادگاه چه سودی می‌توانست داشته باشد وقتی دادگاه‌ها - و در این مورد دادگاه‌های نظم

بودند مفاد بدقت تدوین شده مربوط به اوقات صرف غذا در قانون ۱۸۴۴، به کارگران تنها اجازه خوردن و آشامیدن قبل از آمدن به کارخانه و بعد از ترک آن - یعنی در خانه - را می‌دهد! وانگهی، چه اشکالی دارد که کارگران ناهارشان را قبل از ۹ صبح [کذا فی الاصل] بخورند؟ اما دادستان‌ها رای دادند که اوقات صرف غذای مذکور در قانون "باید در خلال ساعات کار داده شود، و کار مستمر بدون تنفس از ۹ صبح تا ۷ شب غیرقانونی است."

سرمایه پس از این نمایشات دلپذیر شورش واقعی خود را با برداشتن گامی که منطبق بر نص قانون بود، و بنابراین قانونی، آغاز کرد.

قانون ۱۸۴۴ بیشک بکار گماردن بعد از ساعت یک بعد از ظهر کودکان ۸ تا ۱۳ ساله‌ای که پیش از ظهر بکار گمارده می‌شدند را ممنوع می‌ساخت. اما ترتیب شش ساعت و نیم کار کودکانی که روزکارشان ۱۲ ظهر یا پس از آن شروع می‌شد را بهیچوجه روشن نمی‌کرد. کودکان ۸ ساله را، اگر ظهر شروع بکار می‌کردند، می‌شد از ۱۲ تا ۱ (۱ ساعت)، از ۲ تا ۴ (۲ ساعت) و از ۵ تا ۸ و نیم (۳ ساعت و نیم)، یعنی جمعا ۶ ساعت و نیم قانونی، بکار گرفت! اما کارخانه‌داران از این بهترش را هم بلد بودند. برای آنکه کار کودکان و کارگران مرد بزرگسال (که تا هشت و نیم شب کار می‌کردند) را همزمان کنند کافی بود که تا ساعت ۲ بعد از ظهر به کودکان کاری ندهند. به این ترتیب می‌شد آنها را تا هشت و نیم شب، و بدون دادن ساعت استراحت، در کارخانه نگاهداشت. "و حال باید به صراحت اذعان داشت که از آنجا که کارخانه‌داران مایلند ماشین‌آلات خود را بیش از ده ساعت در روز بکار گیرند، این شیوه عمل در انگلستان معمول شده است که کودکان را پس از رفتن جوانان و زنان، و اگر صاحب کارخانه بخواهد تا هشت و نیم شب، در کنار مردان بزرگسال در کارخانه نگاهدارند." کارگران و بازرسان بدلائل بهداشتی و اخلاقی اعتراض کردند، اما پاسخ سرمایه این بود:

"نامه اعمالم پپای خودم. من بنا بر سندی که در دست دارم خواستار اجرای قانون، صدور حکم مجازات و تحقق موضوع سند خویشم^{۱۲}."

در واقع، بنا بر آماری که در روز ۲۶ ژوئیه ۱۸۵۰ به مجلس عوام ارائه شد، در ۱۵ ژوئیه ۱۸۵۰ علیرغم همه اعتراضات کم‌اکن ۳/۷۴۲ کودک در ۲۵۷ کارخانه گرفتار این "شیوه عمل" بودند. اما این هنوز کافی نبود. سرمایه با چشم تیزبین عقاب‌وارش کشف کرد که قانون ۱۸۴۴ اجازه ۵ ساعت کار در پیش از ظهر بدون یک استراحت حداقل ۳۰ دقیقه‌ای را نمی‌دهد اما در مورد کار بعد از ظهر چنین چیزی نمی‌گوید. لذا سرمایه خواستار این شد، و به خواستش رسید، که کودکان ۸ ساله نه تنها از ۲ بعد از ظهر تا ۸ و نیم شب بدون وقفه برایش جان بکنند بلکه گرسنگی هم بکشند.

این سیستم تعویض نوبتی هیچگونه سیستم کنترل و نظارتی قادر به جلوگیری از پدیده زیاده‌کاری، که در وسیع‌ترین سطح رواج دارد، نخواهد بود. گاه کودکان و جوانان معینی را از سالن ریسندگی به سالن بافندگی، و گاه، در طول همان مدت ۱۵ ساعت، از یک کارخانه به کارخانه دیگر انتقال می‌دادند.^{۱۲۸} چگونه ممکن بود بتوان سیستمی را کنترل کرد که "در پوشش تعویض نوبتی، در واقع طرحی در میان طرح‌های بسیار است برای جابجا کردن مداوم 'عمله‌جات' و تغییر ساعات کار و استراحت افراد مختلف در طول روز، چنان که انسان هیچگاه یک گروه کامل از این عمله‌جات را نمی‌بیند که همزمان در کنار یکدیگر و در زیر یک سقف مشغول به کار باشند؟"

اما حتی قطع نظر از خود پدیده زیاده‌کاری، باید گفت این سیستم موسوم به تعویض نوبتی یکی از تراوشات مخیله سرمایه بود که حتی طرح‌های مضحک "سائنس‌های کوتاه" فوریه^{۳۰} هم بیای آن نمی‌رسید. با این تفاوت که در اینجا "جذابیت کار" تبدیل به جذابیت سرمایه شده بود. بعنوان نمونه، به طرح‌هایی نگاه کنید که از سوی "جراید معتبر" بمنزله الگوهای "چیزی که با درجه معقولی از دقت و حساب و کتاب در کار قابل دستیابی است" مورد تمجید قرار می‌گیرد. پرسنل کاری را گاه به دوازده تا پانزده گروه تقسیم می‌کردند، و ترکیب خود این گروه‌ها را نیز مدام تغییر می‌دادند. سرمایه در طول ۱۵ ساعت کار روزانه کارخانه، کارگر را گاه نیمساعت و گاه یک ساعت به داخل کارخانه می‌کشید، بعد دوباره بیرونش می‌انداخت، باز به داخل کارخانه می‌کشید و باز به بیرون پرتابش می‌کرد. مانند سگ شکاری او را از این کنج به آن کنج دنبال می‌کرد و به پاره‌های زمانی-کاری جدا از هم می‌راندش بدون آنکه هرگز اجازه دهد قبل از انجام ۱۰ ساعت کار کامل کارخانه را ترک کند. همانطور که بازیگران ثابتی که مجبور باشند بنوبت در صحنه‌های مختلف از پرده‌های مختلف نمایش ظاهر شوند در تمام مدت نمایش پایبند صحنه‌اند، کارگران نیز در تمام طول ۱۵ ساعت پایبند کارخانه بودند بدون آنکه ساعات میانی رفت و آمدشان در جانی بحساب آید. ساعات استراحت به این ترتیب تبدیل به ساعات بیکاری اجباری می‌شد، که پسران جوان را به میخانه و دختران جوان را به فاحشه‌خانه می‌راند. هر حقه جدیدی که سرمایه روزانه سوار می‌کرد برای اینکه ماشین‌هایش را بمدت ۱۲ یا ۱۵ ساعت بکار گیرد بدون آنکه تعداد پرسنل را افزایش دهد، معنایش برای کارگر این بود که امروز باید غذایش را در این ساعت ببلعد و فردا در آن ساعت. طی دوره آژیتاسیون کارگران برای ده ساعت کار، کارخانه‌داران هوار می‌کشیدند که کارگر جماعت امیدوار است با عریضه‌نویسی و جمع‌آوری امضا ۱۰ ساعت کار کند و ۱۲ ساعت مزد بگیرد. اما اکنون خود ورق را برگردانده بودند؛ ده ساعت مزد می‌دادند و دوازده تا پانزده ساعت عنان قوه کار را در دست داشتند.^{۱۳۰} واقعیت قضیه، روایت کارخانه‌دارانه قانون ده ساعت کار، این بود! اینها

استان [county magistrates]^{۱۳۱} کارخانه‌داران را تبرئه می‌کردند؟ در این گونه دادگاه‌ها کارخانه‌داران خود بر مسند قضاوت خود می‌نشستند. یک نمونه: اسکریگ [Eskrigge] نامی، صاحب کارخانه ریسندگی وابسته به گروه کزشا، لیس و شرکا جزئیات سیستم تعویض نوبتی را که برای کارخانه خود طرح‌ریزی کرده بود به بازرس کارخانه ناحیه‌اش ارائه داد. جواب رد شنید، اما در ابتدا چیزی نگفت. چند ماه بعد شخصی بنام رابینسون، ایضا صاحب ریسندگی، که اگر آقا جمعه^{۳۱} اسکریگ نبود دستکم از وابستگیش بود، بجرم اجرای همان سیستم تعویض نوبتی که اسکریگ طرحش را داده بود به دادگاه بخش استوکپورت احضار شد. هیت منصفه مرکب از چهار قاضی بود که سه نفرشان صاحب ریسندگی بودند، و اسکریگ کذانی ریاست آن را بر عهده داشت. اسکریگ رابینسون را تبرئه کرد، و آنگاه رای داد که آنچه برای رابینسون حق است بر اسکریگ هم رواست. و آنگاه، با تکیه بر رای قانونی خود، سیستم تعویض نوبتی جدید را فوراً در کارخانه خود با اجرا درآورد. ترکیب این محکمه خود البته نقض آشکار قانون بود. بازرس هاول بانگ برمی‌آورد که "باید بحال این موارد کمیک - تراژیک قضائی چاره‌ای اندیشید. یا باید قانون را بنحوی تغییر داد که با این گونه آرا بخواند، و یا باید مدیریت قانون را بر عهده محاکمی گذاشت که پیشان کمتر بلغزد و وقتی چنین پرونده‌هایی مطرح می‌شود... تصمیمات‌شان مبتنی بر قانون باشد. صد رحمت بر قاضی غیرافتخاری موجب‌بگیر باد."

تفسیر کارخانه‌داران از قانون ۱۸۴۸ از جانب دادستان‌ها باطل اعلام شد. اما منجیان جامعه حاضر به ترک مقصود و خالی کردن میدان نبودند. لنارد هورنر چنین گزارش می‌دهد: "در تلاش خود برای با اجرا در آوردن قانون کارخانه... از طریق ده مورد پیگرد قانونی در هفت حوزه قضائی، و در حالی که تنها در یک مورد از حمایت قضات برخوردار شده‌ام... به این نتیجه رسیده‌ام که پیگرد قانونی [کارخانه‌داران] بجرم طفره رفتن از اجرای این قانون تلاش عبثی است. لذا آن بخش از قانون ۱۸۴۸ که بمنظور تامین یکسانی ساعات کار در همه جا وضع گردیده... دیگر در ناحیه من (لانکاشایر) با اجرا در نمی‌آید. کمک‌بازرسان و یا خود من در بازرسی کارخانه‌هایی که بصورت شیفتی کار می‌کنند بهیچوجه نمی‌توانیم خود را متقاعد کنیم که جوانان و زنان بیش از ۱۰ ساعت در روز کار نمی‌کنند... بنا بر اطلاعات بدست آمده از پرسش‌نامه‌های پر شده، در ۳۰ آوریل ۱۸۴۹ تعداد کارخانه‌هایی که بصورت شیفتی کار می‌کنند ۱۱۴ کارخانه، و این افزایش سریع در همین اواخر صورت گرفته است. ساعات کار کارخانه‌ها افزایش یافته و بطور کلی به ۱۳ ساعت و نیم، از شش صبح تا هفت و نیم شب... و در برخی موارد به ۱۵ ساعت، از پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب، رسیده است." لنارد هورنر پیش از این، در دسامبر ۱۸۴۸، لیستی از ۶۵ کارخانه‌دار و ۲۹ سرپرست کارخانه در دست داشت که باتفاق اعلام کرده بودند تحت

ساعت و نیم وقت غذا داده می‌شد، و این وقت غذا باید برای همه دقیقاً در یک زمان و مطابق با مقررات مندرج در قانون ۱۸۴۴ می‌بود. پرونده سیستم تعویض نوبتی بدین ترتیب برای همیشه بسته شد. در مورد کار کودکان، قانون ۱۸۴۴ بقوت خود باقی ماند.

گروهی از کارخانه‌داران، صاحبان صنایع ابریشم، این بار نیز مانند گذشته برای خود حقوق اربابی نسبت به کودکان پرولتاریا تامین کردند. این اربابان در ۱۸۳۳ تهدیدکنان نعره برآورده بودند که "اگر آزادی کار کشیدن از کودکان قطع نظر از سن و سال آنان از ایشان سلب شود کارخانه‌هایشان از کار بازمی‌ماند." گویا برایشان امکان نداشت از کودکان بالای ۱۳ سال به تعداد کافی خریداری کنند. امتیازی که می‌خواستند را بچنگ آوردند. اما تحقیقات بعدی نشان داد که این عذر دروغ آگاهانه‌ای بیش نبوده است. لکن این مانع آن نشد که آقایان در طول ده سال متعاقب آن از خون کودکانی که برای کار کردن باید چارپایه زیر پایشان می‌گذاشتند بمدت ده ساعت در روز ابریشم بریسند. قانون ۱۸۴۴ بیشک "آزادی" بکار گرفتن کودکان زیر ۱۱ سال بمدت بیش از شش ساعت و نیم در روز را از کف صاحبان صنعت ابریشم "ربود". اما در عوض امتیاز کار کشیدن از کودکان ۱۱ تا ۱۳ ساله بمدت ده ساعت در روز، و امتیاز ملغی کردن سوادآموزی این کودکان - که برای همه کودکان کارخانه‌رو اجباری شده بود - را برایشان تامین کرد. این بار عذر این بود که "لطافت پارچه‌ای که این کودکان برای تولیدش استخدام می‌شوند مستلزم دقت و ظرافتی است که تنها از طریق ورود آنان به این کارخانه‌ها در سنین پائین قابل کسب است." کودکان خیلی ساده بمنظور استفاده از انگشتان ظریف‌شان سلاخی می‌شدند؛ همانطور که در جنوب روسیه احشام شاخدار بقصد استفاده از پوست و چربی‌شان کشتار می‌شوند. امتیاز اعطائی در سال ۱۸۴۴ سرانجام در ۱۸۵۰ به قسمت‌های ابریشم‌تایی و کلاف‌ریسی محدود شد. اما در این قسمت‌ها، بمنظور جبران خسارت سرمایه بابت از دست دادن "آزادی" اش، ساعات کار کودکان ۱۱ تا ۱۳ ساله به ده ساعت و نیم افزایش داده شد. عذر مربوطه اینک: "کار در کارخانجات ابریشم‌بافی از کار در کارخانجات تولیدکننده سایر منسوجات سبک‌تر، و از سایر جهات نیز برای سلامت کمتر مضر است." تحقیقات پزشکی بعدی نشان داد که، برعکس، "نرخ متوسط مرگ و میر در مناطق صنعتی ابریشم‌کار بشدت بالا، و در میان زنان حتی از مناطق صنعتی پنبه‌کار لانکاشایر نیز بالاتر است." علیرغم اعتراضات مکرر (هر شش ماه یک بار) بازرسان، این ضایعه تا امروز بقوت خود باقی است.

قانون ۱۸۵۰ دوازده ساعت کار کارخانه (از شش صبح تا شش بعد از ظهر) را جانشین ۱۵ ساعت (از شش صبح تا هشت و نیم شب) کرد، اما تنها برای "جوانان و زنان". و بنابراین بر وضع کودکان، که همواره می‌شد نیمساعت پیش از شروع این مدت و دو ساعت و نیم پس از خاتمه آن بکارشان گمارد مشروط بر اینکه کل ساعات کارشان از

همان هواداران چرب‌زبان تجارت آزاد بودند - با قلبی که عشق به انسانیت قطره قطره از آن می‌چکید - که ده سال آزرگار، در تمام مدت مبارزه بر ضد قوانین غله، با ضرب و تقسیم‌های دقیق و تا یک شاهی آخر برای کارگران حساب کرده بودند که با آزاد شدن واردات غله و با همین وسایلی که صنعت انگلستان در اختیار دارد، ۱۰ ساعت کار برای پر کردن کیسه سرمایه‌داران کاملاً کافی خواهد بود.

این شورش سرمایه پس از دو سال به پیروزی رسید. تاج پیروزی رأیی بود که یکی از چهار دادگاه عالی انگلستان، دادگاه خزانه‌داری، در مورد پرونده‌ای که در تاریخ ۸ فوریه ۱۸۵۰ در آن مطرح شد صادر کرد. رای مذکور حاکی از آن بود که عمل کارخانه‌داران یقیناً بر ضد روح قانون ۱۸۴۴ است، اما در انشای این قانون کلماتی وجود دارد که آنرا از معنا تهی می‌کند. "این رای در حکم کآن لَمْ یکن اعلام کردن قانون ده ساعت کار بود." شمار عظیمی از کارخانه‌داران که تا آن زمان از بکارگیری سیستم تعویض نوبتی در مورد جوانان و زنان هراس داشتند، حال مشتاقانه در آن چنگ زدند.

اما این پیروزی ظاهراً قاطع سرمایه بلافاصله ضدحمله‌ای بدنبال داشت. تا اینجا مبارزه کارگران، هر چند سرسختانه و بی‌امان، مبارزه منفی بود. اما در این مقطع کارگران لانکاشایر و یورکشایر^۲ دست به ابراز اعتراض خود در میتینگ‌های تهدیدآمیز زدند. حرفشان این بود که پس قانون ده ساعت کار چیزی جز خیمه شب بازی، چیزی جز فریب پارلمانی نبوده، و چنین قانونی هرگز وجود نداشته است! بازرسان کارخانه به دولت هشدار جدی دادند که سنتزهای طبقاتی به درجه بیسابقه‌ای بالا گرفته است. برخی از خود کارخانه‌داران هم زیر لب به غر و نند درآمدند که "آرای متناقض دادگاه‌ها وضعیتی یکسره غیرطبیعی و توأم با هرج و مرج بوجود آورده. در یورکشایر یک قانون برقرار است، در لانکاشایر قانون دیگری. در یک بخش یورکشایر یک قانون حکم می‌کند، در بخش مجاورش قانون دیگری. کارخانه‌داران شهرهای بزرگ امکان فرار از قانون را دارند، در حالیکه کارخانه‌داران مناطق روستائی نمی‌توانند به تعداد کافی عمه برای سیستم تعویض نوبتی پیدا کنند چه رسد به جابجائی و انتقال عمه از یک کارخانه به کارخانه دیگر، و قس علیهذا". و حال آنکه در قانون سرمایه‌اساسی‌ترین حق عبارت از برابری تمامی سرمایه‌داران در استثمار قوه کار است.

در چنین احوالی بود که میان کارگران و کارخانه‌داران سازشی حاصل آمد، که در قالب متمم قانون کارخانه ۵ اوت ۱۸۵۰ مهور به مهر تایید پارلمان شد. بنا بر این قانون، روزکار "جوانان و زنان" از ده ساعت به ده ساعت و نیم در طول پنج روز اول هفته افزایش، و به هفت ساعت و نیم در روز شنبه کاهش یافت. کار باید در فاصله شش صبح تا شش بعد از ظهر انجام می‌گرفت. در این فاصله باید حداقل یک

شش ساعت و نیم تجاوز نکند، بی‌تاثیر بود. طی مدتی که این لایحه در دست بحث و بررسی بود بازرسان کارخانه آماری در زمینه سوءاستفاده‌های فضاحت‌باری که بر اثر وجود این وضع غیرمتعارف ببار آمده بود به مجلس ارائه دادند. اما بیهوده بود. در پس پرده می‌شد سایه نیت استفاده از کودکان بقصد افزایش اجباری ساعات کار مردان بزرگسال در سال‌های رونق بازار را دید. تجربه سه سال متعاقب آن نشان داد که این تلاش در مقابل مقاومتی که از سوی کارگران مرد بزرگسال بعمل آمد محکوم به شکست بود. بدین ترتیب قانون ۱۸۵۰ سرانجام در ۱۸۵۳ با منع "بکار گماردن کودکان پیش از شروع کار جوانان و زنان در صبح و پس از خاتمه کار آنها در شب" کامل شد. از آن پس قانون کارخانه ۱۸۵۰، بجز در چند مورد استثنائی، ترتیب روزکار کلیه کارگران در رشته‌هایی از صنعت که مشمول آن واقع می‌شدند را تعیین می‌کرد. اما اکنون نیم قرن هم از تصویب اولین قانون کارخانه می‌گذشت.

با قانونی که در ۱۸۴۵ در مورد کارخانه‌های چاپ پارچه [یا باسمه‌خانه‌ها] بتصویب رسید قانونگذاری در مورد کارخانجات برای نخستین بار از دایره شمول اولیه خود خارج شد. هر سطر این قانون بیانگر اکراهی است که سرمایه در پذیرش این "ولخرجی" جدید از خود نشان داد. این قانون روزکار کودکان ۸ تا ۱۳ ساله و زنان را به ۱۶ ساعت، از شش صبح تا ده شب بدون هیچگونه توقف قانونی برای صرف غذا، محدود می‌کند. و اجازه می‌دهد از گرده نکور بالای ۱۳ سال در شب یا روز بدلخواه کار کشیده شود. این قانون یک ناقص الخلقه پارلمانی است.

با اینهمه، اصل [قانونگذاری در مورد کارخانجات] با پیروزی در رشته‌هایی از صنعت که شاخص‌ترین مخلوقات شیوه تولید مدرن‌اند، به کرسی نشسته بود. توسعه حیرت‌آور این صنایع، پاپیای بهبود جسمی و روحی کارگران کارخانه، برای کم‌سوترین چشم‌ها نیز قابل رویت بود. همان کارخانه‌دارانی که محدودیت و تنظیمات قانونی روزکار گام به گام و طی یک جنگ داخلی پنجاه ساله به زور از چنگ‌شان درآورده شده بود اکنون با تفاخر اختلاف وضع موجود میان عرصه خود و عرصه‌های هنوز "آزاد" استثمار را به رخ می‌کشیدند. بادنجان دورقاب‌چین‌های "اقتصاد سیاسی" نیز اکنون مدعی بودند شناخت تازه‌ای که در زمینه ضرورت وجود یک روزکار تنظیم شده قانونی بدست آمده یک دستاورد شاخص "علم" آنهاست. درک این نکته مشکل نیست که پس از رضایت دادن و سر تسلیم فرود آوردن کارخانه‌داران بسیار بزرگ و با نفوذ در مقابل واقعیات اجتناب‌ناپذیر، قدرت مقاومت سرمایه بتدریج رو به ضعف نهاد در حالیکه قدرت تعرض طبقه کارگر، برعکس، با افزایش تعداد متحدینش در میان آندسته از اقدار اجتماعی که نفع آنی در مساله نداشتند افزایش یافت. و پیشرفت‌های نسبتاً سریعی که از ۱۸۶۰ ببعد حاصل آمد ناشی از همین بود.

رشته‌های رنگرزی و سفیدگری پارچه در ۱۸۶۰ و توربافی و جوراب‌بافی در ۱۸۶۱ مشمول قانون ۱۸۵۰ قرار گرفتند. بر اثر اولین گزارش کمیسیون اشتغال کودکان (۱۸۶۳)، کارخانه‌داران رشته‌های مصنوعات سفالی (و نه فقط چینی‌سازی‌ها)، کبریت‌سازی، ترقه‌سازی، فشنگ‌سازی، فرش‌بافی، برش فاستین، و کارفرمایان کارگرانی که در پروسه‌های تولیدی متعددی تحت نام "تکمیل‌کاری" (*finishing*) مشغول بکار بودند، همان سرنوشت را پیدا کردند. در ۱۸۶۳ سفیدگری پارچه با استفاده از هوای آزاد و نانوائی مشمول قوانین ویژه‌ای قرار گرفتند. این قوانین، در مورد سفیدگری با هوای آزاد، کار شبانه (از هشت شب تا شش صبح) را برای جوانان و زنان، و در مورد نانوائی بکارگماردن شاگرد نانواهای ماهر زیر ۱۸ سال بین ساعات نه شب و پنج صبح را ممنوع می‌کرد. ما در جای دیگر به پیشنهادات بعدی همان کمیسیون، پیشنهاداتی که "آزادی" کلیه رشته‌های مهم صنعت انگلستان (به استثنای کشاورزی، معدن، و حمل و نقل) را تهدید می‌کند، باز خواهیم گشت.

زیرنویس های این بخش:

۱ گزارش کمیته رسیدگی به [اجرای] لایحه تنظیم کار کودکان در کارخانه‌های پادشاهی متحده... ۸ اوت ۱۸۳۲، شهادت دکتر ج. ر. فار، ص ۶۰۲-۵۹۸ - ف.

۲ Emancipation Act - قانونی که پس از پنجاه سال مجادله بر سر اخلاقی بودن یا نبودن و سودآور بودن یا نبودن برده‌داری در پارلمان انگلستان، سرانجام در ۱۸۳۴ بتصویب رسید، و از اول اوت این سال رسمیت اجرایی یافت. این قانون تغییری در وضعیت نیم میلیون برده بریتانیا در مستعمرات دریای کارائیب ایجاد نکرد، و ایشان باید چهار سال دیگر برای دستیابی به ابتدائی‌ترین حقوق انسانی خود صبر می‌کردند. تنها بردگانی که با تصویب این قانون فوراً به آزادی رسیدند کودکان زیر شش سال بودند.

۳ نام کاملش منشور مردم (The People's Charter) و آن بیانیه‌ای است مشتمل بر خواسته‌های پارلمانی اقدار مختلف مردم، و منجمله اتحادیه کارگران لندن، که در تاریخ ۸ مه ۱۸۳۸ بصورت لایحه‌ای برای ارائه به پارلمان منتشر شد. این بیانیه (منشور) مشتمل بر مطالبات زیر بود: حق رای برای همه مردان بیست و یک ساله به بالا، الغای شرط دارائی برای انتخاب شدن، رای مخفی، انتخابات پارلمانی سالانه، برقراری حقوق ماهانه برای نمایندگان پارلمان، و برابری در نمایندگی در میان حوزه‌های انتخاباتی. جنبش چارتریستی طبقه کارگر تا سال ۱۸۴۸ ادامه داشت.

۴ رجوع کنید به زیرنویس قبل و متن اصلی مربوط به آن.

۵ رجوع کنید به پیشگفتار نشر دوم.

۶ کمیسرهای کنوانسیون ملی: عنوان نمایندگان کنوانسیون (مجلس ملی جمهوری فرانسه در سال‌های ۵-۱۷۹۲) که در نهادهای لشکری و کشوری از اختیارات ویژه برای اعمال "حکومت وحشت" برخوردار بودند.

۷ piecer - گرهن: کارگری که در کارخانه رسیدگی الیافی را که ضمن ریسیده شدن پاره می‌شود گره می‌زند.

۸ Lois des suspects - قانونی که در ۱۷ سپتامبر ۱۷۹۳ علیه کسانی که مظنون به همدستی با ضدانقلاب در فرانسه بودند در کنوانسیون [رجوع کنید به صفحه قبل، زیرنویس اول] بتصویب رسید و زمینه قانونی حکومت "دوران وحشت" را فراهم آورد. اما استعمال نام آن در متن فوق اشاره به قوانین سرکوبگرانه‌ای دارد که پس از [شکست انقلابات] ۱۸۴۸ در کشورهای مختلف [اروپا] بتصویب رسید - ف.

۹ توصیف معمول مارکس و انگلس از جنگ داخلی آمریکا (۵-۱۸۶۱) است که جرقه آن با شورش ایالات برده‌دار جنوب علیه دولت فدرال زده شد.

مانند سفالگری‌ها، شیشه‌گری‌ها و غیره، صنایع دستی قدیمی نظیر نانوائی، و بالاخره حتی صنایع موسوم به خانگی، مانند میخ‌سازی، دیر زمانی است که مانند خود کارخانه‌ها تحت سلطه شیوه استثمار کاپیتالیستی درآمده‌اند. بدین ترتیب قانونگذاری در زمینه کارخانجات ناگزیر خصلت استثناگرایی‌اش را بتدریج از خود تکاند و یا، در کشوری مانند انگلستان که در آن قانونگذاری از طریق بحث‌های فقهی مطول و ملائقی به سرانجام می‌رسد، اعلام داشت هر خانه‌ای که در آن کاری انجام می‌گیرد "کارخانه" است.

۲- تاریخ تنظیمات روزکار در برخی رشته‌های تولید، و مبارزه‌ای که در سایر رشته‌ها هنوز بر سر این تنظیمات جریان دارد، بطور قطع و یقین ثابت می‌کند که در شرایطی که سرمایه‌داری به درجه معینی از رشد و بلوغ دست یافته باشد، کارگر منفرد، کارگر بمنزله فروشنده "آزاد" قوه کار خود، بدون آنکه قدرت مقاومتی داشته باشد سر تسلیم فرود می‌آورد. تثبیت روزکار نرمال بدین ترتیب حاصل یک جنگ داخلی طولانی و کمابیش پنهان میان طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر است. از آنجا که عرصه این کارزار صنعت بزرگ مدرن بود، نخست در زادبوم این صنعت، انگلستان، به منصفه ظهور رسید. کارگران کارخانه در انگلستان نه تنها پرچمداران و قهرمانان طبقه کارگر این کشور بلکه طبقه کارگر مدرن علی‌العموم بودند؛ همان گونه که تنوریسین‌هایشان نخستین تنوریسین‌هایی بودند که پنجه در پنجه تنوری سرمایه انداختند.^{۱۵۷} هم از این روست که فیلسوف کارخانه، یور، این را لکه ننگی پاک ناشدنی بر دامن طبقه کارگر انگلستان می‌داند که در مقابل سرمایه که مردانه در راه "آزادی کامل کار" مجاهدت می‌کرد، بر بیرق‌های خود عبارت "برندگان قوانین کارخانه" را حک کردند.

فرانسه لنگ لنگان بدنبال انگلستان روان است. قانون دوازده ساعت کار در فرانسه، که راه فرارهایش بسیار بیش از مدل انگلیسی آن است، انقلاب فوریه را لازم داشت تا آثرا بدنیا آورد. با اینحال، شیوه انقلابی فرانسوی برتری‌های خاص خود را دارد. این قانون با یک ضربت حدود معینی برای روزکار در مورد کلیه کارگاه‌ها و کارخانه‌ها به یکسان مقرر می‌دارد. حال آنکه قانونگذاری در انگلستان هر بار با اکراه در زمینه‌ای تسلیم فشار شرایط می‌شود، و بدین ترتیب اکنون می‌رود تا در کلاف سردرگم قوانین ضد و نقیض گرفتار آید. بعلاوه، قانون [کارخانه] در فرانسه آنچه در انگلستان بنام کودکان، صغیران و زنان بدست آمده، و تازه اخیرا برای نخستین بار بمنزله یک حق همگانی برسمیت شناخته شده است را یک اصل پایه‌ای اعلام می‌کند.

در ایالات متحده آمریکا مادام که برده‌داری وصله ناهمرنگی بر دامن این جمهوری بود، هر گونه جنبش مستقل کارگری فلج می‌ماند. کار در قالب پوست سفید نمی‌تواند در جانی که کار در قالب پوست سیاه داغ می‌خورد به رهانی دست یابد. اما از پی مرگ برده‌داری بلافاصله حیات تازه‌ای سر برآورد. نخستین ثمره جنگ داخلی آمریکا جنبش هشت ساعت کار بود که از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، از نیویورک تا کالیفرنیا را با سرعت برق‌آسای لکوموتیو درنوردید. کنگره عمومی کار [General Congress of Labour] که در اوت ۱۸۶۶ در بالتیمور تشکیل شد اعلام داشت: "میرم‌ترین و بزرگترین نیاز زمان حاضر، یعنی آزادسازی کارگران این کشور از بردگی کاپیتالیستی، تصویب قانونی است که بنا بر آن روزکار نرمال در همه ایالات متحده آمریکا هشت ساعت باشد. ما عزم جزم کرده‌ایم تا تمامی نیروی خود را صرف حصول این نتیجه شکوهمند کنیم." در همان زمان (اوانل سپتامبر ۱۸۶۶) کنگره اتحادیه بین‌المللی کارگران [International Working Men's Association]

۱۰ این نقل‌قول و نقل‌قول بعد برگرفته از نمایشنامه تاجر ونیزی اثر شکسپیر (پرده چهارم، صحنه اول) است. در این نمایشنامه شایلاک، تاجر ونیزی، مبلغی به کسی وام می‌دهد و در مقابل سندی به این مضمون از او می‌گیرد که هر گاه نتواند دین خود را در موعد مقرر ادا کند شایلاک حق داشته باشد در ازای آن یک پوند از گوشت تن او را ببرد.

۱۱ منظور "روز" قانونی ۱۵ ساعته کار کارخانه، یا بعبارت دیگر ۱۵ ساعته است که کارخانه در حال کار بود و طی آن کارگران در نوبت‌های مختلف بکار گرفته می‌شدند، و نه طول روزکار. رجوع کنید به همین فصل همین بند.

۱۲ "آقا جمعه" نامی است که رابینسون کروزوئه به پسرک بومی که در جزیره خود یافت و به تربیت او همت گماشت داد. در زبان‌های اروپایی کنایه از "توجه" است.

۱۳ شارل فوریه [، سوسیالیست طرح پرداز فرانسوی] به فواصل زمانی کوتاهی که قرار بود کارگران در جامعه آرمانی او کار کنند نام "سآنس‌های کوتاه" (courtes) séances داده بود. فوریه ایده این سآنس‌ها را از عاطفه یازدهم بشر، تنوع‌طلبی، گرفته بود. بنظر او بدون این تنوع، کار "جذابیت" خود را از دست می‌دهد. رجوع کنید به: Monde Industriel et Nouveau Sociétaire نشر دوم، پاریس، ۱۸۴۵، ص ۶۷ - ف.

۱۴ لانکاشایر مرکز صنایع پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی، و یورکشایر مرکز صنایع پشم‌ریسی و پشم‌بافی در انگلستان بود. این استان‌ها دو مرکز استقرار این دو صنعت اصلی کارخانه‌ای در آن زمان را تشکیل می‌داد.

۷- مبارزه برای روزکار نرمال. تاثیر قوانین کارخانه در انگلستان بر سایر کشورها

خوانندگان بیاد دارند که تولید ارزش اضافه، یا کشیدن کار اضافه، جوهر و هدف مشخص تولید کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد، و این کاملا مستقل از هر آرایش جدیدی است که می‌تواند، بسته به نحوه متابعت کار از سرمایه، در خود شیوه تولید پدید آید. خوانندگان این را نیز بیاد دارند که از دیدگاهی که تا حال به آن رسیده‌ایم این تنها کارگر مستقل و لذا قانونا کبیر است که بمنزله فروشنده یک کالا با سرمایه‌دار قرارداد می‌بندد. بنابراین اگر در شمای تاریخی که عرضه کردیم از یک سو صنعت مدرن نقش برجسته و ممتاز را داشت و از سوی دیگر کار اشخاصی که از نظر جسمی و قانونی صغیر بودند، باید بگوئیم که از نظر ما اولی چیزی جز عرصه خاصی از استثمار کار و دومی چیزی جز مثال بارز خاصی از این استثمار نیست. اما تا همین جا، بدون پیشگونی درباره سطوح و مراحل بعدی تحلیل، می‌توان واقیعات تاریخی را صرفا کنار هم گذاشت و نکات زیر را نتیجه گرفت:

۱- ولع سرمایه به افزایش بیحد و بیرحمانه طول روزکار نخست در صنایعی زمینه ارضا یافت که نیروی آب، بخار و ماشین برای نخستین بار در شرایط تولید آنها انقلاب ایجاد کرد. این صنایع اولین مخلوقات شیوه مدرن تولید، ریسندگی و بافندگی پنبه، پشم، کتان و ابریشم بودند. دگرگونی شیوه تولید مادی، و متناظر با آن دگرگونی در مناسبات اجتماعی تولیدکنندگان، در بدو امر موجب زیاده‌روی‌های افسار گسیخته شد و سپس، در تقابل با این زیاده‌روی‌ها، وجود کنترلی از جانب جامعه را لازم آورد که روزکار و ساعات تنفس آنرا قانونا محدود، منظم و متحدالشکل سازد. به همین دلیل این کنترل طی نیمه اول قرن نوزدهم شکل قانونگذاری در مورد صرفا استثنائات را بخود گرفت. همین که قوانین کارخانه کار فتح قلمرو اولیه شیوه تولید جدید را به پایان رساند معلوم شد که در این خلال بسیاری از دیگر رشته‌های تولید راه خود را به سیستم کارخانه‌ای بمعنای درست کلمه گشوده و به آن وارد شده‌اند. معلوم شد مانوفاکتورهای دارای شیوه‌های کم و بیش کهنه تولید،

طریق نقش غیر مستقیمی در استقرار دموکراسی در انگلستان در قرون بعد ایفا کرد. مارکس در اینجا اهمیت و جایگاه دستاوردهای طبقه کارگر در زمینه محدودیت روزکار را به اهمیت و جایگاه منشور کبیر در تاریخ انگلستان تشبیه کرده است.

۴ Quantom mutatus ab illo - نقل از [منظومه حماسی] اینید (Aeneid)، دفتر دوم، بیت ۲۷۴، اثر ویرژیل [شاعر رومی، ۱۹-۷۰ ق. م.] - ف.

که در ژنو برگزار شد قطعنامه زیر را که از جانب شورای کل لندن [London General Council] پیشنهاد شده بود بتصویب رساند: "ما اعلام می‌داریم که محدودیت روزکار یک شرط مقدماتی است که بدون آن هر گونه تلاش آتی در جهت بهبود وضع و رهایی [کارگران] محکوم به شکست خواهد بود ... کنگره هشت ساعت را بعنوان حد قانونی روزکار پیشنهاد می‌کند."

بدینسان جنبش طبقه کارگر در هر دو سوی اقیانوس اطلس که بطور غریزی از بطن خود مناسبات تولید رونیده و رشد کرده بود، مهر خود را پای سخن بازرس کارخانه انگلیسی ر. ج. ساندرز [R. J. Saunders] کوبید که گفته بود: "هیچ گام دیگری در راه اصلاح جامعه که کوچکترین امیدی به موفقیت آن باشد نمی‌توان برداشت مگر اینکه ساعات کار محدود و محدودیت مقرر موکداً با اجرا گذاشته شود."

باید اذعان کرد که کارگر ما از پروسه تولید با سیمانی متفاوت با سیمانی که بهنگام ورود به این پروسه داشت بیرون می‌آید. در بازار، و بمنزله صاحب کالای "قوه کار"، رو در روی صاحب کالاهای دیگر ایستاده بود؛ صاحب کالا در برابر صاحب کالا. قراردادی که بنا بر آن قوه کارش را به سرمایه‌دار فروخت، به مصداق مثل معروف آفتاب آمد دلیل آفتاب، دلیل آن بود که اختیاردار وجود خویش است. اما پس از انجام معامله معلوم شد بهیچوجه "عامل مختار"ی نیست. معلوم شد طول مدتی که مختار است قوه کارش را بفروشد در واقع طول مدتی است که مجبور است بفروشد، معلوم شد خفاش "امادام که یک عضله، یک عصب یا یک قطره خون برای استثمار باقی است" دست‌بردار نخواهد بود. لذا کارگران ناگزیر برای "دفاع" از خود در برابر ضحاک ماردوش فکرهايشان را رویهم گذاشتند و بصورت یک طبقه تصویب یک قانون، احداث یک سد اجتماعی از هر نظر توانمند را به زور تحمیل کردند - سدی که بتواند آنها را از تسلیم بی قید و شرط خود و خانواده‌هایشان به بردگی و مرگ از طریق قرارداد داوطلبانه [بعنوان کارگر باصطلاح "آزاد"] با سرمایه‌مصون بدارد. و بدینسان بود که طومار بلندبالا و پرطمطراق "حقوق لاینفک بشر" جای خود را به منشور کبیر^۲ روزکار قانونا محدود شده سپرد، که لااقل روشن می‌کند "مدت زمانی که کارگر فروخته است در کجا به پایان می‌رسد، و مدت زمانی که به خود او تعلق دارد از کجا شروع می‌شود". "و که چه تغییری از آن زمان^۳!"

زیر نویس های این بخش:

۱ New England - نامی که به مجموعه شش ایالت زیر، واقع در شمال شرقی ایالات متحده، اطلاق می‌شود: مین (Maine)؛ نیوهمپشایر (New Hampshire)؛ ورمانت (Vermont)؛ ماساچوست (Massachusetts)؛ کنتیکت (Connecticut)؛ رود آیلند (Rhode Island).

۲ این قطعنامه را مارکس خود تدوین کرده بود - ف. [اتحادیه بین‌المللی کارگران، که بیشتر به انترناسیونال اول کمونیستی مشهور است، در سال ۱۸۶۴ کار خود را با نطق افتتاحیه تاریخی مارکس در کنگره اول آن رسماً آغاز کرد.]

۳ Magna Carta - منشور کبیر. معروفترین سند تاریخ مشروطیت در انگلستان. منشوری است که شاه جان (John) در ژوئن ۱۲۱۵ زیر فشار کلیسا و بارن‌های انگلستان، که حقوق و دارائی‌های خود را از جانب او در خطر می‌دیدند و از این رو سر به شورش برداشته بودند، مجبور به امضای آن شد. این منشور، که از حمایت شوالیه‌ها و "شهرنشین" (burgher) ها، همان بورژواهای بعدی، نیز برخوردار بود، سندی بدواً ارتجاعی در دفاع از منافع کلیسا و فئودال‌ها بود، اما اشارات گنگی به برخی حقوق متضمن امنیت رعایا داشت. همین اشارات بود که از جانب نسل‌های بعد به حقوقی نظیر اصل بر برائت متهم بودن در محاکمات، حق محکومان به محاکمه در مقابل هیئت منصفه، و غیره، تفسیر شد، و از این

درباره احزاب بورژوایی

الف: مقدمات

۱- شیوه برخوردی که احزاب بورژوایی را بر مبنای شمارش و تفکیک لایه‌بندی‌های مختلف طبقات حاکمه در درون مناسبات تولید موجود، دسته‌بندی و ارزیابی میکند، شیوه‌ای مکانیکی و غیر مارکسیستی است. این شیوه نواقص زیر را دارد:

i - قادر نیست تعداد و تنوع احزاب سیاسی بورژوایی در یک کشور را توضیح دهد. اگر احزاب از لایه‌بندی‌های اقتصادی طبقات بورژوا استخراج شوند، آنگاه بدیهی است که تعداد این اقشار، تعداد و نوع احزاب در یک جامعه را تعیین میکند.

ii - بر تصویری استاتیک از منافع طبقاتی در جامعه متکی است. پایه وجودی احزاب به موقعیت هر قشر در مناسبات موجود و داده شده تولید تقلیل مییابد. طبقات در این دیدگاه فاقد افق‌های دینامیک و دورنماهای عمومی اجتماعی ترسیم میشوند.

iii - میان عملکرد و فلسفه وجودی احزاب بورژوایی در دوره‌های متعارف تولید و انباشت، با دوره‌های بحران اقتصادی و سیاسی تمیز قائل نمیشود.

iv - قطب‌بندی‌های بین‌المللی بورژوایی و تأثیرات آن بر اشکال تحزب بورژوایی در یک کشور معین را در نظر نمیگیرد. این دیدگاه تصویری محلی و محدود از احزاب سیاسی به دست میدهد.

v - و مهمتر از همه، احزاب را مستقیماً و بلاواسطه از طبقات استخراج میکند و نه از مبارزه و کشمکش طبقاتی در متن روندهای تاریخی در یک جامعه.

۲- احزاب سیاسی منعکس‌کننده جریان‌های مادی اجتماعی در متن اوضاع و احوال تاریخی معین هستند. منظور از جریان اجتماعی آن حرکات وسیع توده‌ای یک طبقه است که برای پاسخگویی به نیازهای اساسی طبقاتی در یک دوره معین صورت میگیرد. حرکاتی که بر جهان‌بینی معین تکیه دارد، مسائل اجتماعی معینی را هدف قرار میدهد، و روش عملی معینی را برای تحقق آن دنبال میکند. توسعه‌طلبی امپریالیستی که از نیازهای جامعه بورژوایی در یک دوره معین ناشی میشود، همراه خود طیفی از احزاب امپریالیست، توسعه‌طلب و عظمت‌طلب را در کشورهای سرمایه‌داری بوجود میآورد. به همین ترتیب ترقی‌خواهی ملی، تلاش برای تثبیت هویت ملی و یا کسب حق تعیین سرنوشت در تقابل با امپریالیسم و کولونیالیسم، جریان اجتماعی معینی است که در طول تاریخ یک کشور، تشکلهای سیاسی متعددی را ایجاد میکند. سوسیالیسم، یک نمونه دیگر از یک جریان اجتماعی طبقاتی است. در طول قرن اخیر نمونه‌های متعددی از چنین جریان‌های مادی اجتماعی در کشورهای مختلف وجود داشته‌اند که هر یک نه به یک حزب، بلکه به طیفی از احزاب سیاسی شکل داده‌اند. در تحلیل احزاب سیاسی بورژوایی ایران، باید مقدمات روشن کرد که کدام جریان‌های و کشش‌های بورژوایی اصلی در تاریخ معاصر ایران تفکر و عمل طبقه بورژوا و اقشار مختلف آن را تحت تأثیر قرار داده و هدایت نموده‌اند.

۳- جریان‌های اجتماعی، جریان‌های طبقاتی‌اند. هر گونه بررسی احزاب موظف است پایه مادی این احزاب را در طبقات اجتماعی نشان دهد. احزاب فاقد چنین پایه‌هایی، به سرعت به حاشیه سیاست در یک کشور رانده میشوند و به احزاب فرمایشی، تصنعی و بی‌تأثیر در سرنوشت سیاسی جامعه بدل میگردند.

۴- با جهانی شدن تولید سرمایه‌داری و ادغام کلیه کشورها در یک نظام سرمایه‌داری جهانی (با روابط و مناسبات و نیز قطب‌بندی‌های اقتصادی و سیاسی درونی خود)، جریان‌های عمده بورژوایی در کشورهای مختلف هر چه بیشتر شکل و قالبی بین‌المللی بخود میگیرند. "عامل" بین‌المللی، جایگاه تعیین‌کننده‌ای در ارزیابی احزاب بورژوایی دارد.

۵- در بررسی پایه طبقاتی احزاب بورژوایی، باید توجه کرد که بورژوایی صرفاً نباید بر مبنای موقعیت عینی اقتصادی و از پیشی قشرهای درونی‌اش، لایه‌بندی شود. اختلافات درونی بورژوایی، که سرچشمه وجود احزاب متعدد و متنوع در درون این طبقه است، صرفاً ترجمه مستقیم موقعیت متفاوت قشربندی‌های درونی آن از لحاظ اقتصادی نیست. عوامل دیگری، نظیر افق عمومی بخش‌های مختلف این طبقه از نیازها و آلترناتیوهای تکامل جامعه بورژوایی (چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس جهانی) ایدئولوژی و جهان‌بینی‌ای که تحقق هر یک از این افق‌ها به گسترش آن وابسته است، تناسب قوایی که هر بخش از بورژوایی بین‌المللی با طبقه کارگر کشور خود یافته است، جایگاه کشورهای مختلف در تقسیم کار بین‌المللی، رقابت اقتصادی و سیاسی، و بطور کلی مجموعه شرایطی که موجب اختلاف و قطب‌بندی‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی در درون بورژوایی میگردد، باید در دسته‌بندی احزاب سیاسی این طبقه مورد توجه قرار بگیرد.

۶- و بالاخره، عامل دیگر، مساله بحران اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوایی و عملکرد احزاب بورژوایی در چنین دورانی است. احزاب سیاسی بورژوایی در دوره انقلاب اساساً حول مساله انقلاب و ضد انقلاب آرایش میگیرند. در عین اینکه حفظ اساس نظام موجود، اختلافات اقتصادی آنها را تحت الشعاع قرار میدهد، روش مقابله با انقلاب و طبقه کارگر، به مبنای اختلافات جدی و مهمی در درون بورژوایی تبدیل میشود. دسته‌بندی احزاب بورژوایی در متن شرایط انقلابی باید عامل انقلاب را یکی از محورهای اساسی خود قرار دهد.

۷- بطور خلاصه، با توجه به تمام عوامل فوق، شیوه برخورد صحیح به احزاب سیاسی بورژوایی مستلزم آن است که اولاً جریان‌های اجتماعی اساسی طبقه بورژوا، چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس بین‌المللی بازشناخته شوند و فرقه‌ها و انشعابات درونی این جریان‌ها مد نظر قرار بگیرند. ثانیاً بر این مبنای عملکرد این احزاب در متن شرایط سیاسی و اجتماعی معین تحلیل شود. و ثالثاً، رابطه واقعی میان عملکرد و حرکت احزاب در یک کشور معین با قطب‌بندی‌های و فشارهای بین‌المللی موجود در اردوگاه بورژوایی ملحوظ شود و توضیح داده شود.

ب: احزاب سیاسی بورژوایی در ایران

۱- جریان‌های سیاسی و اجتماعی اساسی و مادر در درون بورژوایی ایران اینهاست:

i - ناسیونالیسم: قوی‌ترین بستر فکری و سیاسی اپوزیسیون بورژوازی در ایران در طول قرن اخیر بوده است. هم امروز هم ناسیونالیسم اساسی‌ترین نقش را در شکل دادن به تفکر و عمل احزاب سیاسی عمده اپوزیسیون بورژوازی ایران داراست و منشاء سیاسی و مشترک طیف وسیعی از سازمانها و نیروهای سیاسی، اعم از محافظه‌کار یا رادیکال در اپوزیسیون غیر پرولتری است. قدرت عمومی ناسیونالیسم ناشی از موقعیت فرودست تاریخی ایران در مواجهه با کولونیالیسم و امپریالیسم بوده است. به این اعتبار کلیه گرایش‌های سیاسی اپوزیسیون بورژوازی ایران در تاریخ معاصر، عمیقاً تحت تأثیر نگرش و سیاست ناسیونالیستی بوده‌اند. ناسیونالیسم ایرانی امروز به شکل عام ابتدای قرن باقی نمانده، بلکه تحت تأثیر عوامل و گرایش‌های دیگر فرقه‌های مختلفی را از خود بیرون داده است (پایین‌تر به اینها می‌پردازم) و لذا صرفاً با یک و یا تعداد معدودی از احزاب نمایندگی نمی‌شود.

ii - رفرمیسم اقتصادی: ترقی‌خواهی و صنعت‌گرایی کاپیتالیستی سنتا جزیی از ناسیونالیسم ایرانی بوده است. اما رفرمیسم، به معنای گرایشی که نوعی تعدیل ثروت را مد نظر دارد، حاصل فشار طبقه کارگر ایران از یکسو، و پیدایش مدل‌های اقتصادی دولتی (چه در غرب و چه در بلوک شوروی) در درون بورژوازی است. گرایش رفرمیستی بطور ویژه‌ای بر نقش دولت و بوروکراسی در توسعه اقتصادی تکیه می‌کند و سنتا مورد حمایت جنبش‌های سندیکیایی کارگران، بخش‌های پایینی "و میانه؟" بورژوازی دولتی و تحصیل‌کردگان خرده‌بورژوازی مدرن ایران بوده است. پرچم رفرمیسم اقتصادی از مجرای اردوگاه رویزیونیستی شوروی، عملاً در دست چپ سنتی ایران قرار گرفته است و تا حدود زیادی احزاب اپوزیسیون خرده‌بورژوازی (مذهبی و غیرمذهبی) را تحت تأثیر خود قرار داده است.

iii - اسلام و پان‌اسلامیسم: جریان اسلامی از اساس باید به دو بخش تقسیم شود. بخشی که اسلام را به بیانی برای تمایلات ناسیونالیستی و یا رفرمیستی بورژوازی و خرده‌بورژوازی ایران بدل کرده است (در انقلاب مشروطیت "دو سید"، در دوران ما شریعتی، مجاهدین و یا حتی خلق مسلمان) اساساً باید زیر تیتر ناسیونالیسم ایرانی دسته‌بندی شود. اما جریان پان‌اسلامیسم یک جریان مستقل است که راه حلی منطقه‌ای برای کل کشورها و ملل اسلامی منطقه) در مقابل بورژوازی قرار می‌دهد. این جریان هر چند همواره به عنوان یک گرایش فعال در درون اپوزیسیون بورژوازی ایران عمل کرده است، تا انقلاب ۵۷ قادر به ابراز وجود جدی سیاسی در حد دخالت در امر قدرت سیاسی نشد.

iv - لیبرالیسم: لیبرالیسم بدواً بعنوان جزء مکمل و لایتنجری ناسیونالیسم ایران مطرح شد. اما لااقل در دوره رضاخان این ارتباط یک به یک را با ناسیونالیسم از دست داد. تفوق گرایش‌های عظمت‌طلبانه دولت‌گرا و مستبد در درون ناسیونالیسم ایران، لیبرالیسم را عملاً به گرایش‌های مربوط به افشار متوسط و ناتوان سرمایه در ایران محدود کرد. در دوره اخیر، آشکال جدیدی از لیبرالیسم، تحت تأثیر سوسیال دموکراسی اروپا، در چهارچوب "چپ" مطرح گشته است، که بطور طبیعی حاصل رادیکالیزه شده بخش‌هایی از جبهه ملی است. این گرایش‌های جدید به نام سوسیالیسم و خطاب به طبقه کارگر سخن می‌گویند، اما در واقع افق عملی‌شان آنان را به سرمایه خصوصی صنعتی در ایران مرتبط می‌کند.

v - سوسیالیسم! سوسیالیسم بی‌شک یک جریان اجتماعی بورژوازی در ایران نیست. اما روایت رویزیونیستی آن، بویژه از مجرای رویزیونیسم روسی، چنین شده است. این سوسیالیسم رویزیونیستی در ماهیت امر چیزی جز افق توسعه سرمایه‌داری دولتی و بوروکراتیک و تعدیل ثروت به منظور حفظ ثبات و کنترل "... نیست. این جریان تأثیرات جدی‌ای بر اپوزیسیون خرده بورژوا-رایکال، و نیز بر لایه‌های معینی از بورژوازی بوروکرات ایران داشته است و عملاً پرچمدار رفرمیسم اقتصادی سرمایه‌داری در ایران است.

۲- این گرایش‌ها در طول تاریخ معاصر ایران با یکدیگر تلافی و برخورد کرده‌اند و شاخه‌ها و زیرشاخه‌های جدیدی در سازمانیابی بورژوازی ایران بوجود آورده‌اند. اما مهم‌تر از این خود تحول اجتماعی در ایران و دوره‌بندی‌های آن است. عملکرد این گرایش‌های اصلی و شاخه‌های متنوع آنها در طی این دوره‌ها متنوع بوده و هر یک بر حسب "... جای معینی را در سیاست بورژوازی در ایران احراز کرده‌اند. این دوره‌بندی اجتماعی را چنین می‌توان خلاصه کرد:

۱- انقلاب مشروطیت. اجتماعی شدن نیروهای بورژوازی به عنوان اپوزیسیون اصلی و غلبه افق بورژوازی بر جامعه (مبارزه ضداستعماری-ضدفئودالی)

۲- یک کاسه شدن قدرت سیاسی و تشکیل دولت متمرکز توسط رضاخان. مسأله انقلاب اکتبر

۳- دوران بحران پس از جنگ دوم و فیصله یافتن نهایی آن پس از جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد (تفوق بین‌المللی آمریکا).

۴- اصلاحات ارضی سالهای ۱۹۶۲ تا ۶۷ و تثبیت سرمایه‌داری در ایران

۵- شکوفایی نفتی و رونق اقتصادی

۶- بحران و انقلاب ۵۷ (بحران حکومتی امپریالیسم)

احزاب سیاسی بورژوازی امروز ایران حاصل گذار این گرایش‌های اساسی بورژوازی از مجرای این تحولاتند.

در دوره اول ناسیونالیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم اسلامی و رفرمیسم اقتصادی را در یک مجموعه مرکب و بدون تفکیک بنیادی مشاهده می‌کنیم. جالب اینجاست که سوسیال دموکراسی انقلابی ایران نیز عملاً با این گرایش عمومی اپوزیسیون بورژوازی (جنبش ملی ضداستبدادی) همسو است. بدنبال انقلاب مشروطه و بویژه پس از انقلاب اکتبر، سوسیال دموکراسی انقلابی عمیقاً راه خود را از اپوزیسیون ناسیونالیستی ایران جدا کرد و یک گرایش مستقل در اپوزیسیون را تشکیل داد. هسته‌های اولیه تفکیک ناسیونالیسم ایرانی به شاخه‌های لیبرال و دولت‌گرا بوجود آمد. با وجود آمدن دولت رضاخان اولین انشعاب جدی در ناسیونالیسم ایرانی، به صورت جدایی ناسیونالیسم لیبرالی از ناسیونالیسم عظمت‌طلب و دولت‌گرا بوجود آمد. اولی بعدها به معنای شکل‌گیری کل طیف جبهه ملی به عنوان سخنگوی سرمایه خصوصی و متوسط تبدیل شد و دومی مبنای اولیه استبداد سلطنتی و مدرنیستی آریامهری را ساخت. دوران پس از جنگ دوم دوره ظهور احزاب رفرمیست و رشد آنها در اپوزیسیون بورژوازی است. نه فقط

۲- جریان لیبرال- ناسیونالیستی جبهه ملی، کل موضوعیت سیاسی و اقتصادی و نفوذ فکری خود را از دست داده و به طیفی از محافل و نیروها که فاصله سلطنت طلبان و جریانات ناسیونال- اسلامی در داخل و خارج حکومت موجود را میپوشانند بدل شده است.

۳- ناسیونالیسم اسلامی به عنوان اپوزیسیون دولت اسلامی (و تحت رهبری جناح پاناسلامیست) در داخل و خارج دولت شکل گرفته است. این جریان برحسب موضع خود در قبال شیوه "... دولت موجود و نیز بر حسب دیپلماسی بین‌المللی خود به دستجات معینی تقسیم میشود. مجاهدین جناح افراطی این بخش را تشکیل میدهند که ضمن تعلق عمومی به اردوگاه غرب، خواهان مناسبات دوستانه و حتی درجه‌ای از اتکاء به بلوک شرق هستند. بعلاوه مجاهدین بطور اخص تحت تأثیر رفرمیسم اقتصادی- دولتی که از بحران حزب توده و اردوگاه رویزیونیسم بر اپوزیسیون بورژوازی افراطی ایران تأثیر گذاشته است. نهضت آزادی جناح محافظه‌کار ناسیونالیسم اسلامی ایران را تشکیل میدهد و در پیوند بنیادی و علنی با امپریالیسم آمریکا و اروپای غربی است و تمایلات جدی ضد روسی دارد.

۴- با قطبی شدن طیف پوپولیسم رادیکال توسط مارکسیسم از یکسو و لیبرالیسم چپ از سوی دیگر و اضمحلال این طیف، ناسیونال رفرمیسم عملاً توسط چپ طرفدار اردوگاه شوروی نمایندگی میشود. عنصر ناسیونالیسم بطور جدی سازمانهایی نظیر راه کارگر، اقلیت و حتی کشتگری‌ها را از جناح "انترناسیونالیست" اردوگاه رویزیونیستی، یعنی حزب توده (که صرفاً منافع سیاست خارجی شوروی را دنبال میکند) جدا میکند. از لحاظ آلترناتیو سیاسی و اقتصادی، راه حل کل طیف رفرمیست یکی است. سرمایه‌داری دولتی و بوروکراتیک، تعدیل ثروت، کنترل دولتی بر حیات و کارکرد سرمایه در کشور، اجزاء ثابت برنامه اقتصادی تمام سازمانها و جریاناتی است که ناسیونال رفرمیسم ایران را نمایندگی میکنند.

۵- لیبرالیسم چپ. این حاصل رادیکالیزاسیون جبهه ملی در جهت سوسیال دموکراسی است. لیبرالیسم چپ میتواند منشاء شکل‌گیری نوعی سوسیال دموکراسی مدرن در ایران باشد. اما با توجه به فقدان یک پایه سندیکایی در جنبش کارگری که بتواند با این طیف در ارتباط نزدیک قرار بگیرد و نیز با توجه به عدم کارایی نهادهای انتخابی و دموکراسی بورژوازی در جامعه تکنونی ایران، شکل‌گیری یک سوسیال دموکراسی قدرتمند حول این جریان بسیار نامحتمل بنظر میرسد. لیبرالیسم چپ لاجرم بصورت یک جنبش روشنفکران و عامل فشار برای به‌سازش کشیدن کمونیسم در ایران با جناحهای صنعت‌گرا و ناسیونالیست بورژوازی ایران عمل میکند. بخش وسیعی از جریانات تروتسکیستی در این طیف قرار میگیرند.

۶- کلیه گرایشات مانونیستی، همانطور که عملکرد آنها در طول انقلاب نشان داد، شاخه‌های افراطی ناسیونالیسم ایرانی با تمایلات ضد روسی جدی هستند. این گرایشات که عملاً به بحران و تشنیت افتاده‌اند، گریزی جز این نخواهند داشت که مداوماً در کنار فراکسیونهای ناسیونالیستی اسلامی و غیراسلامی در ایران قرار بگیرند.

۷- و بالاخره باید به احزابی از نوع حزب توده و رنجبران اشاره کرد. این جریانات فلسفه وجودی خود را از نمایندگی کردن اردوگاه بین‌المللی خود در ایران میگیرند و به عنوان مؤسساتی برای پیشبرد سیاست خارجی این اردوگاهها تلاش میکنند. در عرصه داخلی این احزاب مؤتلفین داخلی خود را بر

نفوذ حزب توده، بلکه نفوذ اندیشه‌های توده‌ایستی، تحت عنوان "ناسیونالیسم واقعی" به شدت در میان روشنفکران بورژوا و نیز جنبش سندیکایی کارگران اشاعه یافت. تقابل رفرمیسم با ناسیونالیسم لیبرالی برجسته شد. دومی عملاً پایه اقتصادی خود (اقتصاد آزاد) را تفکیک و برجسته کرد (در تمایز با رفرمیسم دولت‌گرای طیف توده‌ای). هر دو جریان، به علاوه، مرزبندی‌های موجود میان لیبرالیسم و رفرمیسم با مذهب را عمیق‌تر و برجسته‌تر کردند. جریان اسلامی از ناسیونالیسم دور شد و در عمل به عنوان عنصر ثالثی در جدال دو جریان عمده اپوزیسیون بورژوازی ظاهر شد. جبهه ملی و حزب توده در عین حال منعکس کننده قطب‌بندی امپریالیستی جدیدی در سطح بین‌المللی بودند. کاهش نفوذ انگلستان به نفع آمریکا پس از جنگ دوم، و قد علم کردن شوروی به عنوان یک پای اصلی تقسیم جهان، معادلات بین‌المللی حاکم بر اپوزیسیون ایران را تغییر داد. در بحران ملی کردن صنعت نفت تکلیف نهایی این جدال روشن شد. اصل تعلق ایران به منطقه نفوذ آمریکا، عملاً بر خلاف تناسب قوای واقعی موجود نیروها در ایران به طور قهرآمیز مسجل شد. آمریکا به عنوان قدرت فائقه بورژوازی بزرگ ایران، و ناسیونالیسم عظمت طلبانه، استبدادی و دولتی در ایران را مورد حمایت قرار داد.

موقعیت ناسیونالیسم لیبرالی بشدت تضعیف شد. لیبرالیسم (و نه ناسیونالیسم) کارایی خود را از دست داد. در قطب دیگر پرچم رفرمیسم اقتصادی با رسوایی حزب توده، از دست این جریان خارج شد. نقد لیبرالیسم و جدایی جریان رفرمیسم از حزب توده (که بیش از پیش به موقعیت مدافع صرف منافع شوروی سقوط میکرد) پایه‌های فکری نوع جدیدی از اپوزیسیون رادیکال در ایران را بوجود آورد که دیگر نه به بورژوازی بلکه به خرده بورژوازی ایران متوسل میشد. با اصلاحات ارضی و استقرار سرمایه‌داری در مقیاس وسیع، به میدان آمدن کارگران و استیصال خرده بورژوازی سنتی، از یکسو گرایشات سنتی اپوزیسیون موضوعیت خود را از دست دادند و از سوی دیگر ناسیونالیسم و رفرمیسم ماتریال اجتماعی جدیدی یافت. این ناسیونال رفرمیسم پایه جنبش چریکی و جریان پوپولیستی در ایران است. شکوفایی نفتی و رونق وسیع اقتصادی عملاً بورژوازی ایران را از صحنه سیاست به انباشت و انباشت "... معطوف کرد. بحران انقلابی سالهای ۵۶ و ۵۷ سازمان‌نیافتگی و ناآمادگی سیاسی بورژوازی ایران را به نمایش گذاشت. سقوط سلطنت، نیروهای سیاسی اپوزیسیون غیرپرولتاری را بار دیگر فعال کرد. جریان پاناسلامیستی به عنوان تنها آلترناتیو واقعی به حل مسأله انقلاب (پس از آنکه لیبرالیسم بورژوازی به عبث آزموده شد و ناتوانی خود را اثبات کرد) به نیابت از کل بورژوازی قدرت را در دست گرفت. حزب توده بر مبنای محاسبات بین‌المللی اش (تنها محاسبات واقعی اش) به حمایت از رژیم پرداخت. اما ناسیونال رفرمیسم، ناسیونال- لیبرالیسم، و ناسیونالیسم اسلامی یکی پس از دیگری در اپوزیسیون قرار گرفتند و یک به یک کوبیده شدند. سرکوب نهایی حزب توده نشانه اعلام تعلق اردوگاهی رژیم در سطح بین‌المللی بود. نیروهای واقعی اپوزیسیون داخلی قبلاً قلع و قمع شده بودند. ماحصل حزبی این وقایع در ترکیب اپوزیسیون بورژوازی موجود در ایران چنین بوده است:

۱- سلطنت طلبان، ناسیونالیستهای عظمت‌طلب و کل استبداد ناسیونالیست مدرنیستی ایرانی برای اعاده اوضاع قبل از انقلاب تلاش میکنند.

حسب نیازهای روز اردوگاههای متبوع خود جستجو میکنند.

بحران آخر:

ریشه های سیاسی بن بست اقتصادی رژیم اسلامی

این واقعیت که رژیم اسلامی از نظر اقتصادی به بن بست رسیده و سیاست اقتصادی جناح رفسنجانی به نتایج مورد نظر منجر نشده حتی توسط خود برنامه ریزان رژیم چندان انکار نمیشود. برنامه دوم، در فضایی از ناپاوری و دودلی نسبت به محورهای اصلی سیاست اولیه رفسنجانی، نظیر خصوصی کردن ها، شناور کردن و یک نرخ کردن ریال، حذف سوبسیدها، آزاد کردن واردات و غیره، بعنوان یک برنامه برای بقا اقتصادی و دفع وقت ارائه شده است. واقعیت اینست که هیچ جناح دیگری، نه دولتگراهای حزب الله سابق و نه افراطیون مدافع بخش خصوصی در جناح رسالت قادر نیستند و حتی تلاش جدی ای نمیکند آلترناتیوی به سیاستهای اقتصادی جاری پیشنهاد کنند. جمهوری اسلامی در یک فلج برنامه ای در قلمرو اقتصادی گرفتار است. این را همه حس کرده اند و به طرق مختلف وحشتشان را از عاقبت سیاسی روندی که هیچیک راهی برای توقف آن سراغ ندارند ابراز میکنند.

غالباً در تجزیه و تحلیل بن بست اقتصادی رژیم و در نقد ریشه ها و نتایج آن، تکیه یکجانبه و به اعتقاد من فرمال و نابیانی بر پارامترهای اقتصادی درون ایران و از آن بارزتر بر اجزاء عملی "سیاست رفسنجانی" گذاشته میشود. بنظر من ریشه بن بست اقتصادی رژیم اساساً اینجا نیست. فاکتورهای بنیادی تری خارج از قلمرو "اقتصاد ایران" و روندها و تضادهای داخلی آن، رژیم اسلامی را بعنوان یک "پروژه اقتصادی" به شکست محکوم کرده اند. این فاکتورها جهانی و استراتژیکی اند، در اقتصاد سیاسی دوران حاضر ریشه دارند و به ماهیت و جایگاه خاص جمهوری اسلامی و جنبش اسلامی در جهان امروز برمیگردند. بعبارت دیگر این سیاست رفسنجانی نیست که اقتصاد جمهوری اسلامی را به بن بست رسانده است، بلکه برعکس این بن بست جمهوری اسلامی است که سیاست اقتصادی رفسنجانی را به شکست کشانده است. خروج سرمایه داری ایران از این سیر قهقراپی نیز منوط به کشف یا غلبه سیاست اقتصادی "درست" نیست. راه خروج بورژوازی ایران نیز اساساً راهی سیاسی است.

شکست "پدیده رفسنجانی"

رفسنجانی بر مبنای یک پلاتفرم مشخص در دور اول به ریاست جمهوری رسید. او صرفاً یک حرکت اقتصادی در محدوده بازار داخلی را نمایندگی نمیکرد. پلاتفرم رفسنجانی، و یا بهرحال آن جهتگیری و افقی که چه غرب و چه بورژوازی صنعتی ایران در سیمای رفسنجانی جستجو میکرد، بر ارکان زیر متکی بود:

۱- انتقال از اقتصاد نیمه دولتی، دستوری و مدیریت شده و اضطراری حاصل دوران خمینی به یک اقتصاد بورژوایی متعارف متکی بر بازار.

۲- ایجاد ثبات و امنیت حقوقی و اداری برای سرمایه. اعاده تقدس مالکیت و مصون بودن سرمایه از تعرض ماوراء اقتصادی دولت و نهادهای اسلامی متفرقه.

۳- بهبود رابطه با غرب. پیوستن به جامعه کشورهای متعارف.

نوعی دسته بندی احزاب

۱- سلطنت طلبان.

جریان ضد انقلابی، آنتی کمونیست هار، نماینده سیاسی بورژوازی بزرگ ایران، متحد طبیعی امپریالیسم آمریکا در شرایط ثبات سیاسی، عظمت طلبی و شووینیسیم ایرانی

۲- ناسیونالیسم اسلامی.

مجاهدین: آنتی کمونیست با گرایشات شدید ضد انقلابی، طرفدار غرب با حفظ توازن در سیاست خارجی و دیپلماسی، طرفدار سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی

نهضت اسلامی: آنتی کمونیست، ضد انقلابی، نماینده سیاسی بخش خصوصی سرمایه، طرفدار اقتصاد رقابتی، طرفدار علنی آمریکا

۳- ناسیونال رفرمیسم.

راه کارگر، اقلیت، شاخه‌هایی از اکثریت، طرفدار اردوگاه رویزیونیستی، بر مبنای منافع ملی با اردوگاه و احزاب رسمی آن در تقابل قرار میگیرند، مدافع سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی

۴- لیبرال ناسیونالیستی.

جامعه سوسیالیست‌ها (نیروی سوم)، (برخی محافل و نشریات که دیده‌ام و "..."، موضوعیت خود را از دست داده اند، طرفدار غرب، ضد روسی، آنتی کمونیسم پوشیده تر، طرفدار اقتصاد آزاد - مانویست های سه جهانی و بعد از آن

۵- لیبرالیسم چپ.

وحدت کمونیستی، اتحاد چپ، شاخه‌هایی از تروتسکیست‌ها، چپ نویی‌ها

۶- احزاب اردوگاهی.

حزب توده، رنجبران

نادر

تایپ شده از روی کپی نوشته دستنویس

* کلمات بین دو علامت " " خوانده نشده‌اند.

از این طریق قرار گرفتن در حوزه مجاز توسعه اقتصادی و صدور سرمایه، دسترسی به بازار خرید و فروش، منابع سرمایه گذاری، تکنولوژی و تخصص در بازار جهانی.

۴- درجه ای از تخفیف در فشار فرهنگی و اخلاقی اسلام و رژیم اسلامی به مردم برای دادن نمای یک جامعه متعارف و قابل تحمل برای بورژوازی.

مستقل از اینکه رفسنجانی و مهره های اصلی این جناح خود تا چه حد صریح یا سربسته مواد این پلتفرم را بیان میکردند، این تصویری بود که دول غربی، جمهوریخواهان و ملیون ایرانی در خارج کشور و مردم به عصیان آمده کشور از جناح رفسنجانی ساخته بودند. عبارت "جناح معتدل" که در میان دول غربی رواج یافت بر همین خصلت نمایی از جناح رفسنجانی متکی بود. باز به همین عنوان بود که رفسنجانی در میان اپوزیسیون ملی و لیبرال ایرانی در خارج کشور طرفدار پیدا کرد و برای توده مردم ایران سمبل "شر کمتر" شد.

خام اندیشی است اگر فکر کنیم آمریکا، مردم ایران و یا حتی جمهوریخواهان و ملیون در اپوزیسیون به پدیده رفسنجانی بعنوان یک آلترناتیو در خود مینگریستند. برای همه، و هر یک به نوعی، جناح رفسنجانی مبین آغاز یک پروسه تغییر بازگشت ناپذیر در جمهوری اسلامی و نفی نهایی آن در آینده ای دور یا نزدیک بود. رفسنجانی بر مبنای این پلتفرم روندی را شروع میکرد. اما نه او و نه رژیم اسلامی آن را به پایان نمیبرد.

این تبیین چند مشکل اساسی داشت.

اولا بنا به ماهیت جمهوری اسلامی، موقعیتش در معادلات جهانی و نیز ترکیب جناحهای داخلی اش، این سیر حرکت نمیتوانست تدریجی بماند و یا حتی مراحل اولیه اش را در آرامش طی کند. تغییرات مستتر در پلتفرم جامع رفسنجانی برای جمهوری اسلامی تکان دهنده تر از آن بود که بدون کشمکش حاد و تعیین تکلیف بنیادی در رژیم جلو برود. رفسنجانی برای پیاده کردن پلتفرم خویش میبایست در قدم اول، و نه حتی در قدم دوم، به یک نبرد سیاسی سرنوشت ساز بر سر خود جمهوری اسلامی، اسلام و ولایت فقیه و جایگاه اینها در ساختار سیاسی ایران وارد بشود. نبردی که با توجه به ترکیب و موقعیت نیروهای سیاسی بورژوازی حاکم در ایران هرگاه و از هر طرف آغاز شود، بشدت قهرآمیز و خونین خواهد بود.

ثانیا، اساسا بخشی از این تغییر ریل در حیطة قدرت رژیم ایران نبود. موفقیت اسلام و اسلامیت در رابطه با غرب، برای مثال، تنها توسط رژیم ایران تعیین نمیشود. مساله اعراب و اسرائیل، مساله تروریسم اسلامی و غیره، اگر نخواهیم عقب تر برویم، جدایی های استراتژیک تری میان سرمایه داری های پیشرفته آمریکا و اروپا با کشورهای به اصطلاح مسلمان نشین خاورمیانه و شمال آفریقا ایجاد کرده است. کشورهای اسلام زده، مستقل از جد و جهد و جانماز آب کشیدنهای رهبرانیشان، در این عصر حوزه مساعد انکشاف سرمایه و تکنولوژی غربی نیستند.

ثالثا، برای اینکه سرمایه به صنعت پا بگذارد، بخصوص صنایع سنگین که دور گردش سرمایه در آنها طولانی است و حتی راه اندازی و به سود رساندن آنها به طول میانجامد، ثبات سیاسی و امنیت سیاسی سرمایه برای یک دراز مدت اقتصادی لازم است. برای جمهوری اسلامی دادن چنین تصویری از خود چه به سرمایه دار داخلی که فعلا تجارت

و دلالی میکند و چه به سرمایه دار خارجی، بسادگی مقدور نیست.

به این اعتبار رفسنجانی عملا نتوانست، و در شکل موجود نمیتوانست، پلتفرم خود را پیاده کند. بعد اقتصادی "سیاست رفسنجانی" از قضا ساده ترین و مورد توافق ترین بعد آن بود. هرچند وجوهی از این سیاست عملا ناکام باقی ماندند. آزاد کردن رابطه ریال و دلار به ثبات قیمتها و کاهش ارزش دلار منجر نشد، برای بنگاههای دولتی مشتری پیدا نشد، علیرغم کاهش شدید سطح دستمزدها، بخصوص به معادل دلاری آنها، تحرک جدی ای به سرمایه گذاری در بخش صنعتی در ایران مشاهده نشد. سرمایه تجاری با به قلمرو صنعت نگذاشت. دلالی و معامله گری، بخصوص بازی با ارز، سودآورترین قلمرو برای سرمایه در بازار داخلی باقی ماند. اما علت این ناکامی ها در خود این سیاستها نبود. مشکل بر سر عدم توفیق در اجرای ابعاد دیگر پلتفرم رفسنجانی بود.

جمهوری اسلامی در بن بست است، زیرا در عصر کمبود سرمایه در سطح جهانی، در عصر شکست استراتژی های توسعه مبنی بر حمایت از بازار داخلی، در عصر جهانی شدن سرمایه و نقش کلیدی سرمایه و تکنولوژی غربی در تولید صنعتی، در عصر بازار آزاد و رقابت تکنولوژیک برای بازارهای فراملی، هنوز یک "جمهوری اسلامی" است. کارگر ایرانی، با توجه به سطح عمومی توان صنعتی و فنی و عملی اش، جزو ارزاترین ها در دنیاست. اما حتی اگر مزد را به صفر برسانند و اعتصاب را با اعدام جواب بدهند، باز ایران به یک حوزه اقتصادی دارای رابطه ارگانیک با سرمایه داری غربی تبدیل نمیشود. مشکل رژیم ایران نظیر مشکل برزیل نیست. به روسیه شبیه است. مشکل سرمایه داری ایران اقتصادی نیست، سیاسی، ایدئولوژیکی و حکومتی است.

آیا نفت را از قلم نیانداخته ایم؟ آیا معقول تر نیست کاهش بهای نفت را در بن بست رژیم برسمیت بشناسیم. بنظر من به دو دلیل نفت فاکتوری محوری نیست. اولاً، نفس سقوط قیمت نفت و ناتوانی تولید کنندگان از ایجاد ثبات در بازار نفت مستقیما به اوضاع سیاسی در خاورمیانه و بافت حکومتی آن ربط دارد. رونق نفتی سالهای هفتاد میلادی بدون وجود یک ایران و یک عربستان سعودی پرو - آمریکایی و غربی و طیفی از کشورهای نفتی با دولتهای متحد و مشتری آمریکا، عملی نبود. وجود جمهوری اسلامی و تکاپوی اسلامی و تضادها و کشمکشهای اساسی میان دول منطقه، فاکتور مهم تری در سقوط قیمت نفت در مقایسه با اشباع انبارهای اروپای غربی است. ثانیا، در غیاب این فاکتورهای استراتژیکی و غیر اقتصادی (به معنای روزمره کلمه) اقتصاد ایران حتی در بدترین حالت به یک سو بسید چند میلیارد دلاری از محل نفت دسترسی دارد که بسیاری از کشورهایی که استراتژی صنعتی شدن را نسبتا با موفقیت پیش برده اند، یا لااقل از ثبات و رشد بادوام تری برخوردار شده اند، از آن محروم بوده اند. بهای نفت مهم است و حتی از نظر عددی حیات و ممات رژیم به آن گره خورده است، اما مبنای بن بست امروز رژیم نیست.

بحران آخر

شکست سیاست رفسنجانی و شروع تجدید نظر در ابعاد اقتصادی این سیاست، بنظر من گویای فلج رژیم اسلامی از نظر سیاست اقتصادی است. این البته دوران "نظم نوین" است و باید جا را برای محیرالعقول ترین تحولات باز گذاشت. چه بسا شکاف در غرب،

عنوان رهبر به یک اپوزیسیون فلکزده و بی‌افق که دنبال یک راه شرقی در مقابل رژیم به اصلاح غربی شاه میگشت بفروشد.

و نهایتاً هم خود دولت آمریکا بود که آدم فرستاد تا ارتش رژیم شاه را به حمایت از جریان اسلامی جلب کند. به این اعتبار رژیم خمینی از روز سر کار آمدنش عمرش را کرده بود. رسالت تاریخی‌اش سرکوب انقلاب به نام انقلاب بود و به درجه‌ای که در این امر توفیق مییافت، به همان درجه فلسفه وجودی خود را نیز تخریب میکرد.

حکومت اسلام با مشخصات زیستی و فرهنگی و وجودی جامعه ایران در سال ۵۷ خوانایی نداشت. ایران در مغز استخوان خود یک جامعه غربی است. شرق‌زدگی و شرع‌زدگی نه فقط امروز، بلکه در همان بیست سال قبل، در میان مردم شهرنشین نشان عقب ماندگی و تحجر بود و استهزاء میشد. آخوند بی‌شخصیت‌ترین و منفورترین تیپ اجتماعی بود. و اگر یادتان باشد، خود رژیم اسلامی در ابتدا نه به عنوان حکومت آخوندها و خمینی بلکه به عنوان حکومت جناح نمازخوان جبهه ملی و با قصد برقراری یک نظام پارلمانی پا پیش گذاشت. وقتی معلوم شد که دولت بازرگان از کنترل جنبش مردم که به خیال پیروزی انقلاب هنوز حقتشان را میخواستند ناتوان است، خمینی از قم به تهران آمد، بازرگان برکنار شد و رژیم آخوندی-مذهبی، به شیوه‌ای که اکنون سر کار است، پایه‌گذاری شد.

رژیم اسلامی، به عنوان یک وصله ناجور بر پیکر جامعه، سر کار آمد تا انقلابی که رژیم شاه در سرکوبش مانده بود را خفه کند و چپ را بکوبد. اسلاميون در این حرکت موفق شدند. اما ساختن یک دولت متعارف و ماندگار امر دیگری است. رژیم اسلامی بنا به ماهیت خود نمیتواند چنین دولتی باشد. مردم ایران، جامعه ایران، بنا بر عادات و مشخصات وجودی‌اش یک حکومت اسلامی را نمیپذیرد. نسل ما و نسلی که بخصوص امروز پا به عرصه دخالت در زندگی جامعه میگذارد، اسلام و حکومت دینی را نمیپذیرد.

اگر من بر اسلامیت رژیم به عنوان اساس بحران سیاسی دانمی‌اش تاکید میکنم، به این معنی نیست که فقر توده‌های وسیع مردم، شکاف عمیق طبقاتی، بیحقوقی سیاسی فرد و اختناق سیاسی و توحش و سرکوبگری هرروزه رژیم علل اصلی انزجار مردم از این حکومت نیست. اما انزجار مردم از دولت، مشخصه همه جوامع استبدادی و همه رژیمهای وحشی دست راستی است که ممکن است بعضاً ثبات هم داشته باشند و یا لاقلاً در طی دوره‌هایی کم و بیش طولانی بحران نداشته باشند. رژیم اسلامی، به دلیل ناخوانایی عمیق حکومت دینی با جامعه معاصر در ایران، تا چه رسد به دنیای سرمایه‌داری آستانه قرن بیست و یکم، نمیتواند حتی به اندازه یک دیکتاتوری "متعارف" پلیسی ثبات و تعادل داشته باشد.

بیش از نیم جمعیت ایران را جوانانی تشکیل میدهند که در رژیم اسلامی چشم به حیات گشوده‌اند و بسیار طبیعی است که آنچه را که میبینند با زندگی متعارف مردم زمانه خود مقایسه کنند. این نسل جمهوری اسلامی را نمیخواهد. این نسل جنگ خود را با رژیم اسلامی نکرده است. این جنگ تازه دارد آغاز میشود. مردم، مردم این نسل، حکم به رفتن رژیم داده‌اند. این پیام را همه گرفته‌اند. جدل جناحهای حکومتی در رژیم، دیگر بر سر مسائل قدیم نظیر اقتصاد دولتی یا خصوصی، مکتب یا تخصص، رابطه با غرب، توسعه طلبی اسلامی یا اسلام در یک کشور غیره نیست. بلکه صاف و ساده بر سر استراتژی بقاء رژیم اسلامی در این شرایط است. آیا رژیم میتواند با

ظهور یک آلمان از ناتو جسته و اتمی و در تدارک جنگ با رقبا که دنبال متحدی در منطقه میگردد، نه فقط جمهوری اسلامی بلکه اسلام بطور کلی را برهاند. اما بر مبنای فاکتورهای قابل پیش بینی دنیای امروز، بنظر بن بست اقتصادی جمهوری اسلامی بن بست آخرش است. تجدید نظرها و سازماندهی اقتصاد صبر و دفع وقت شاید انفجار سیاسی محتوم را چند صباحی به عقب بیاندازد. اما مرحله مهم بعدی در سرنوشت جمهوری اسلامی، مرحله ای سیاسی است.

اوضاع سیاسی ایران

میزگرد پرسش شماره ۱

پرسش: مبانی بحران فعلی حاکمیت اسلامی در ایران چیست؟ ارزیابی‌ات از جایگاه این بحران چیست؟ بحرانی دیگر یا بحران آخر؟ آیا رژیم از این بحران جان سالم بدر خواهد برد؟ چگونه؟ با تکرار ۱۷ شهریور، خرداد ۶۰ یا "جامعه مدنی"؟ کدامیک؟ هیچکدام؟

منصور حکمت: رژیم اسلامی اساساً با بحران متولد شد. حکومت اسلامی با مشخصات تاریخی و فرهنگی جامعه قرن بیستم ایران تناقض ماهوی دارد. به مردم ایران نمیتوان به شیوه اسلامی حکومت کرد. این منشاء همه بحرانهای رژیم اسلامی از آغاز تا امروز است. پیدایش رژیم اسلامی در ایران حاصل پیروزی سیاسی جنبش اسلامی در ایران نبود. از جنبش اسلامی در آستانه سال ۵۷ پوسته‌ای بیش باقی نمانده بود. ۷۰ سال قبل از آن یک جامعه به مراتب سنتی‌تر، مذهبی‌تر و عقب‌مانده‌تر، در انقلاب مشروطیت دست رد به سینه حرکت مذهبی زده بود و دخالت مستقیم و علنی مذهب در حکومت را نپذیرفته بود. آنچه این مُرده سیاسی را از گور بیرون کشید و اینطور به زندگی مردم ایران تحمیل کرد، شرایط ویژه خیزش ۵۷ و بخصوص اوضاع و احوال بین‌المللی بود. اسلاميون در متن جنگ سرد به قدرت رسیدند. انقلاب در یک کشور حوزه نفوذ آمریکا، با یک رژیم پلیسی پروآمریکایی، با محاسبه هر ناظری میرفت که به یک حکومت چپگرا شکل بدهد. اما برای قدرتهای غربی این امری ممنوعه بود. بخصوص در ایران، با آن اهمیت سوق‌الجیشی بر فراز منابع نفتی خلیج فارس و در همسایگی شوروی. واضح است که با شروع تلاطم سیاسی در ایران اسلاميون هم مانند بقیه جریانات فعال میشدند، اما آنچه آنها را به مرکز جنگ قدرت کشید و نهایتاً قدرت را در کف آنها قرار داد، پدید آمدن یک ائتلاف عظیم بین‌المللی برای انتقال قدرت به جریان اسلامی در مقابل چپ، و لاجرم کرنش لیبرالیسم و ناسیونالیسم در داخل کشور به این جریان بود. از یک آخوند عامی و مرتجع و عمدتاً ناشناخته یک رهبر ساختند. بحث من این نیست که پیدایش رژیم اسلامی "توطئه غرب" یا "کار آمریکاییها" بود. منظورم ابداع تئوری توطئه نیست. به نظر من رژیم اسلامی بر دو رکن اساسی بنا شد. اول عنصر شرق‌زدگی و غرب‌ستیزی که خمیره مشترک "چپ" خلقی، جامعه روشنفکری و جنبش اسلامی در ایران بود. و دوم توان تبلیغاتی و دیپلماتیک دول غربی و رسانه‌هایشان، برای چهره ساختن از جریان اسلامی و رهبرانش و اعمال نفوذ به نفع آن در صحنه داخلی. انقلاب ایران مقارن شروع عصر مدیای ماهواره‌ای و غلبه بازار بین‌المللی تولید افکار بر بازارهای داخلی است. به نظر من غرب توانست از بین داده‌های موجود دنیای سیاسی ایران، یک نیروی مرتجع دست راستی نوین بسازد و به

است از یکسو در مقابل افراطی‌گری اسلامی جناح مسلط و از سوی دیگر در مقابل سکولاریسم و سرنگونی طلبی مردم. وقتی تاریخ جامعه از این مرحله عبور کند، که بزودی میکند، این عبارت، همراه شیفتگان بی‌مایه وطنی‌اش، به فراموشی سپرده خواهد شد.

پرسش: پروسه بزیر کشیدن جمهوری اسلامی به نظر شما چه اشکالی به خود خواهد گرفت؟ کسب قدرت سیاسی یا جابجایی قدرت سیاسی؟ انقلاب؟ انتخابات یا سناریویی دیگر؟ کدام سناریوها ممکنند؟ ارزیابی شما چیست؟

منصور حکمت: به نظر من جمهوری اسلامی نهایتاً با خیزش انقلابی مردم و به شیوه‌ای قهرآمیز سرنگون خواهد شد. رژیم اسلامی نه بخودی خود مضمحل میشود، نه به زبان خوش کنار میرود و نه میتواند به تدریج به چیز دیگری تبدیل شود. باید سرنگون شود. اما این سرنگونی نه ایستگاه اول در سیر تحولات سیاسی آتی است و نه ایستگاه آخر. به این معنی که در سیر بالا گرفته بحران سیاسی‌ای که به سقوط رژیم اسلامی منجر میشود، نقطه عطفها و رویدادهایی از نوعی که شما اسم بردید وجود خواهد داشت: حکومت نظامی، کودتای بخشهایی از خود حکومت، انتخابات‌هایی به قصد آرام کردن مردم و دست بدست کردن قدرت میان جناحها، درگیری‌های نظامی داخلی و غیره، اما این مراحل ناگزیر باید به رفتن رژیم اسلامی منجر شود. از سوی دیگر سقوط رژیم هنوز به معنای آغاز یک دوره با ثبات سیاسی نخواهد بود. پیدایش حکومت بعدی به نظر من یک روند به مراتب پیچیده‌تر و کشدارتر و چه بسا حتی دشوارتر از جریان سقوط رژیم اسلامی خواهد بود.

پرسش: با توجه به سیر تحولات اجتماعی به نظر شما کدام آلترناتیوهای حکومتی محتملند؟ حکومت کارگری یا حکومت سلطنتی پادشاهی؟ جمهوری دموکراتیک یا جمهوری دموکراتیک اسلامی؟

منصور حکمت: باید پرسید کدام حکومت به عنوان حکومت ایران شانس ماندن دارد. هر کدام از این اشکال ممکن است در سیر پُر پیچ و تاب‌ی که اوضاع سیاسی ایران در پیش دارد، در گوشه‌ای از آن کشور پهناور آزموده شود. اگر حکومت کارگری در تهران سر کار بیاید، چه بسا آمریکا در جنوب و مذهب‌یون در شرق کشور برای دوره‌ای پادشاهی و حکومت اسلامی خود را دایر کنند. اما به نظر من حکومت کارگری، یک جمهوری سوسیالیستی، بیشترین شانس را برای پیروزی نهایی و یکپارچه کردن قدرت خود دارد. حکومت مذهبی، از هر نوع، رفتنی است. از هم اکنون سقط شده است و در متن انزجار مردم از دین و از اسلام، در هیچ شکلی ماندنی نیست. حکومت پادشاهی فقط میتواند به عنوان عروسک غرب، تازه اگر غرب اصلاً تمایلی به این مدل داشته باشد، به ضرب بمب و موشک و "قطعه‌نامه سازمان ملل" در یک گوشه مملکت سر کار آورده شود. حکومت پارلمانی مدل غرب، تا وقتی کسی سایه اسلام و ناسیونالیسم و شرق زدگی را از سر آن مردم کم نکرده، ذهنی‌ترین مدل سیاسی است. این تصویر که اوباش سیاسی پس مانده دو رژیم پلیسی سلطنتی و اسلامی از فردا ابزار قتل و شکنجه را آویزان میکنند و پایون میزنند و به مجلس می‌آیند تا رای بدهند و "اوبستراکسیون" کنند، فکاهی است. در ایران، عنصر پیشرو، عنصر انساندوست، عنصر مساوات طلب و آزادیخواه، عنصر آزاداندیش و مدرن، باید ارتجاع را با اعمال قدرت از میدان بدر کند. این فقط از کمونیسم و کارگران برمیآید،

درجه‌ای سازش و تعدیل، به عنوان یک جمهوری اسلامی نوع دوم که نوعی "قانونیت" را مبنای کار خود قرار داده است، بر عمر خود بیافزاید، که این خط خاتمیون است، و یا اینکه هر تعدیل به روزه‌ای برای گسترش تحرک مردم علیه کلیت رژیم منجر میشود و لذا باید زد و ماند، که این خط خامنه‌ای و مخالفان خاتمی است. به نظر من هیچیک از این دو استراتژی حاصلی برای اینها ندارد. هر نوع سازش رژیم، واقعا به ناسازگاری بیشتر مردم و گسترش مبارزه برای آزادی و سرنگونی کل رژیم میانجامد. از سوی دیگر دوره "زدن و ماندن" گذشته و چنین سیاستی از پیش محکوم به شکست است.

روند برچیدن رژیم اسلامی آغاز شده است. در این مسیر اتفاقات گوناگونی رخ میدهد و دوره‌های مختلفی طی میشود. کودتا، ضد کودتا، دوره‌های فلج سیاسی رژیم و گشایش سیاسی عملی، دوره‌های بگیر و ببند و رجزخوانی. اما یک چیز به نظر من مسلم است، و آن این است که نقطه تعادل جدیدی که در آن جامعه با رژیم اسلامی حاکم بر آن نوعی ثبات نسبی و روال متعارف بخود بگیرد وجود نخواهد داشت. این چرخ، از هر طرف که بچرخد، قدر مسلم از حرکت باز نمیایستد.

پرسش: سرنوشت خاتمی را چگونه میبینید؟ آیا خاتمی گورباچف این رژیم است؟

منصور حکمت: این که جایگاه گورباچف در روند تحولات شوروی چه بود خود جای بحث جدی است. به نظر من مقایسه ایران امروز با شوروی آن روز مقایسه محدود و فرمالی است. به نظر من خاتمی شخصیت گذرایی در تاریخ جاری ایران خواهد بود. اوضاع، از هر طرف که بچرخد، از خاتمی و پدیده خاتمی فراتر میرود. خاتمی فقط در یک حالت میتواند اهمیت دیرپاتری پیدا کند و آن در صورتی است که یک جمهوری اسلامی از نوع دوم، یک جمهوری اسلامی تعدیل شده به عنوان نظام دیرپا و ماندگار، امکان وجود داشته باشد. و این یک غیر ممکن تاریخی است. بادکنک را نمیتوان کمی سوراخ کرد. هر سوراخی در رژیم اسلامی یعنی انفجار و نابودی است.

پرسش: سرنوشت اپوزیسیون طرفدار رژیم و نیروهایی که هر روز به صف اپوزیسیون پرتاب میشوند را در تحولات کنونی و موقعیتشان در تحولات فردا را چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: در روند اوضاع سیاسی آتی تندپیچ‌های زیادی خواهد بود. طرفداران امروز رژیم بارها رنگ عوض خواهند کرد. نتیجه این پشتک و واروها البته انزوا و بی‌ربطی‌شان به سیاست واقعی در جامعه خواهد بود.

پرسش: تاریخچه و اهداف فعلی جنبش قانونگرایی ("جامعه مدنی") کنونی را چگونه میبینید؟ این جنبش امروز دارای چه جایگاهی در تحولات اجتماعی است؟ چگونه باید به این جنبش برخورد کرد؟

منصور حکمت: به نظر من کل این مبحث جامعه مدنی در ایران امروز یک روش خجولانه، نیمه مجاز و خانگی انتقاد رژیم اسلامی با هدف تعدیل آن است. بسیاری کسانی که با مشقت زیاد سعی میکنند به این مبحث یک رنگ عمیق فلسفی تاریخی بزنند. نمیدانم تاریخ روسیه با کلمات گلاسنوست و پرسترویکا چه کرد و امروز چند نفر حتی یک سطر از آن کتابهای قطور و اظهار فضل‌های پرطمطراق در شرق و غرب درباره این مقولات را بیاد دارند. جامعه مدنی هم مانند آن کلمات یک اسم رمز و لفظ مخفیه است برای خواست تعدیل، برای سخن گفتن از یک جمهوری اسلامی کمتر فقهاتی. پاسخی

این یعنی حکومت کارگری، یعنی یک جمهوری سوسیالیستی.

پرسش: به نظر شما سیر مناسبات نیروهای متفاوت اپوزیسیون چگونه خواهد بود؟ کمونیستها؟ مجاهدین؟ لیبرالهای ملی، سلطنت طلبان در چه مناسباتی قرار خواهد گرفت؟ همسویی‌ها و رو در رویی‌های محتمل از چه نوع و در چه ارتباط و بر سر چه مسائلی خواهد بود؟

منصور حکمت: به نظر من نباید نیروهای سیاسی ایران را بر حسب گروه‌بندی‌های امروزی‌شان دسته‌بندی کرد، یا حتی صرفاً نیروهای تحزب یافته را نگاه کرد. حزب سیاسی نوک سازمان یافته یک جنبش سیاسی است. بر بستر یک جنبش سیاسی واحد، مثلاً جنبش کمونیستی، سوسیال دمکراسی، جنبش استقلال طلبی و غیره، احزاب گوناگون شکل می‌گیرند. ترکیب حزبی جامعه بسیار متغیر است، احزاب می‌آیند و می‌روند، حال آنکه جنبشهایی که این حزب‌بندی‌ها بر آنها بنا شده‌اند دیرپاتر و تاریخی‌ترند. به نظر من سه جنبش سیاسی اصلی در آینده ایران نقش اصلی بازی خواهند کرد. اول، کمونیسم کارگری، کمونیسم کارگری ایران را باید در جنبش عمل مستقیم کارگری و بخصوص جنبش شورایی کارگران ایران و در حزب کمونیست کارگری جستجو کرد. کمونیسم کارگری به نظر من در یک تلافی اجتماعی، جنبش زنان و بخش مهمی از حرکت تجدد طلبانه و جنبش خلاصی اخلاقی، که جوانان عنصر فعاله اصلی آن در ایران امروز هستند، را با خود خواهد داشت. به نظر من کمونیسم کارگری شانس زیادی برای تبدیل شدن به یک حرکت اجتماعی بسیار قوی در سیر تحولات جاری و آتی ایران دارد. جنبش دوم، جنبش ناسیونال رفرمیسم ضد غربی ایران است، بخش اعظم گروه‌های موسوم به چپ، یعنی گروه‌هایی مانند شعبات مختلف فدایی، حزب توده و شاخ و برگ‌های بعدی‌اش، راه کارگر و امثالهم با همه مرزکشی‌های سازمانی‌شان به این سنت تعلق دارند و نه سنت کمونیسم. اما این احزاب نیروی اصلی این جنبش نیستند. بخش اصلی جامعه روشنفکری و ادبی و دانشگاهی ایران، بخش‌هایی از خود حرکت اسلامی، بخش وسیعی از ایت سیاسی و اداری جامعه به این طیف و این افق اجتماعی تعلق دارند. یک قطب دولت‌گرا، تجددگرایز، سنت‌پرست، با نیم نگاهی به تعدیل ثروت. این طیف اساساً رسوبات سیاسی ناشی از اضمحلال دو جریان اصلی اپوزیسیون سنتی ایران، یعنی حزب توده و جبهه ملی را در بر می‌گیرد. این ناسیونالیسم شرق‌زده، به نظر من یک سنگر اصلی مقاومت نظم کهنه پس از سقوط رژیم اسلامی خواهد بود اما از نظر داشتن داعیه قدرت در ایران به نظر من کمتر از همه شانسان دارد. این یک جریان پخته، بی‌افق و ماهیتاً اپوزیسیونی است. و بالاخره، جنبش سوم، ناسیونالیسم کنسرواتیو و طرفدار غرب است، که رژیم شاه سمبل آن بود. این جنبش نه فقط سلطنت طلبان، بلکه تعداد زیادی از محافل وابسته به جبهه ملی و جریانات جمهوریخواه و موسوم به "لیبرال" را در بر می‌گیرد. این قطبی است که از نظر اقتصادی بشدت دست راستی و ضد کارگر، از نظر سیاسی عظمت طلب و مستبد و از نظر فرهنگی رو به غرب و تا حدودی تجدد طلب. جامعه محصول دست اینها در بهترین حالت چیزی شبیه ترکیه از آب در خواهد آمد. جدال اجتماعی در ایران به نظر من نهایتاً میان این سه قطب است. در این تقسیم‌بندی من جنبش اسلامی را نشمردم، چون به نظر من عمرش تمام شده و دارودسته‌های اسلامی خود را در گوشه‌ای از جریان دوم، یعنی ناسیونالیسم شرق‌زده خواهند یافت. از طرف دیگر از لیبرالیسم اسمی نبردم، چون به نظر من در ایران مدتهاست جنبش لیبرالی نداریم. جریانات و کسانی که در اپوزیسیون ایران معمولاً لیبرال اطلاق میشوند، نه فقط سر سوزنی

به لیبرالیسم ربطی ندارند، بلکه عمل سیاسی و دیدگاه‌هایشان صد و هشتاد درجه خلاف لیبرالیسم است و از نظر پلاتفرم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خویش، حتی با راست افراطی در اروپا هم‌سنخی بیشتری دارند. به همین ترتیب یک قطب مهم دنیای غرب، یعنی سوسیال دمکراسی، نیز بنا به دلایل تاریخی مختلف ماب‌ازاء ایرانی ندارد. جنبشی از نوع سوسیال دمکراسی در ایران نداریم.

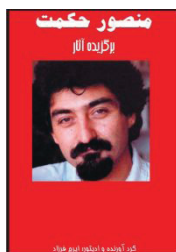
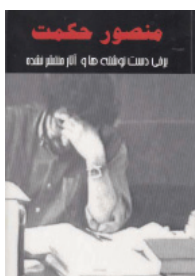
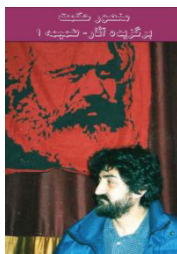
به هر رو سه جنبشی که شمردم از نظر سیاسی اساساً از هم جدا و مستقلند. در درون هر طیف شاهد شکل‌گیری دوری و نزدیکی‌ها و وحدت‌ها و جبهه‌ها و اتحاد عمل‌های سازمانی خواهیم بود، اما میان این سه جنبش فصل مشترک زیادی وجود ندارد. اختلافات به شدت عمیق، عقیدتی و ماهوی است.

پرسش: به نظر شما نیروهای بورژوازی غرب کجای صحنه تحولات احتمالی فردا در ایران قرار خواهند گرفت؟ آیا غرب در قبال تحولات رادیکال آتی از جمهوری اسلامی دفاع خواهد کرد؟ آیا توافق یکسانی بر سر فردای ایران وجود خواهد داشت؟ آیا کنفرانس گوادالوپ تکرار خواهد شد؟

منصور حکمت: به نظر من دولتهای غربی به شدت پراگماتیستی عمل خواهند کرد. هم جانب دولت موجود را می‌گیرند و هم به آلترناتیوهای احتمالی چشم می‌دوزند. در یک شرایط ایده‌آل برای غرب، رژیم اسلامی باید جای خود را به محافظه‌کارهای غیر مذهبی طرفدار غرب بدهد. اما اگر این انتخاب باز نباشد، خواهند کوشید از شرایط موجود بیشترین امکانات را بدست بیاورند. تا وقتی خاتمی هست از خاتمی حمایت میکنند و اگر مسجل شد رژیم رفتنی است، او را هم کنار خواهند انداخت. امکانات غرب برای دخالت در فضای سیاسی ایران به نظر من کاملاً بستگی به سرعت رشد و قدرت جنبش مردم برای سرنگونی خواهد داشت. هر چه جنبش مردم قوی‌تر و جهت‌دارتر باشد، فضا برای تحمیلات سیاسی دول غربی کمتر خواهد بود. دنیا خیلی عوض شده است. قدرتهای غربی اهرمهای سه دهه قبل را برای دخالت در اوضاع سیاسی جوامع دیگر ندارند.

پرسش شماره - ادی ۱۳۷۷ - دسامبر ۱۹۹۸

دانلود کنید



درباره رویدادهای سیاسی ایران

مصاحبه با نشریه انترناسیونال

انترناسیونال: درگیریهای درونی رژیم اسلامی هر روز حادث می شود و ابعاد به مراتب گسترده تری به خود می گیرد. تبیین رایج در میان خود جناحهای حکومت از ماهیت این اختلافات روی مقولات ولایت فقیه، قانون و جامعه مدنی دور میزند. از نظر شما این تعبیر چقدر ماهیت و محتوای واقعی اختلافات درون رژیم را در شرایط حاضر بیان میکنند. اختلاف جناحهای حکومتی واقعا بر سر چیست؟

منصور حکمت: تبیین رایج از اختلافات درون هیات حاکمه، چه در رسانه های خود رژیم، و چه در نشریات خاتمیون در اپوزیسیون، یک تعبیر همراه کننده از واقعیتی است که جلوی روی ماست. شک نیست که در میان محافل و دستجات مختلف درون رژیم بر سر اینکه اسلام چیست، حکومت اسلامی چه پدیده ای است، ولایت فقیه چه چهارچوبی دارد و آیا باید مشروعیتش را به چماق ایدئولوژیک اسلام متکی کند یا به انتخابات، قانون چیست و آخوند چه جایگاهی دارد و غیره اختلافات زیادی وجود دارد. اما جستجو کردن ریشه های بحران حکومتی رژیم اسلامی و کشمکشهای جناحهای حکومت در ایران امروز در این نوع اختلافات دیدگاهی در درون هیات حاکمه، پرت افتادن از حقیقت و واقعیات تاریخی است. علل بحران و تنش امروزی حکومت اسلامی حقایق اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ای است که این حکومت با آن روبروست و نه اختلافات فقهی و عقیدتی و حتی استراتژیکی درون آن.

این تعبیر از بحران حکومتی در ایران، یعنی تعبیری که منشاء این کشمکشها را در اختلافات جناحها بر سر ولایت فقیه و قانون جستجو میکند، یک اشکال کوچک دارد و آن اینست که مردم و تاریخ مادی جامعه را از تصویر بیرون میگذارد. از نظر تاریخی، جمهوری اسلامی ایران یک پروژه شکست خورده است. از نظر سیاسی، مردم علنا حکم به رفتن آن داده اند و اعلام کرده اند نمیخواهندش. این منشاء این وضعیت است. حکومتی که روند تاریخی و ۶۰ میلیون مردمی که زیر سیطره اش زندگی میکنند پایان عمرش را اعلام کرده اند، به بحران و کشمکش داخلی می افتد، از هر شکاف بالفعل و بالقوه از هم گسسته میشود و اجزاء و جناحهای متشکله اش به جان هم میافتنند. این روند شروع شده است. اختلافات درونی حکومت بر سر ولی فقیه و غیره منشاء این بحران نیست، بلکه برعکس، این بالا گرفتن بحران حکومتی و طرح مساله بقاء رژیم است که باعث اوجگیری این اختلافات شده است. بحث اختیارات ولی فقیه و محدود ماندن و نماندنش به قانون، یعنی ولایت فقیه مشروطه یا استبدادی، همانقدر به اوضاع امروز مربوط است که بحث مشروطه بودن و نبودن سلطنت و دامنه اختیارات شاه به اوضاع سال ۵۷، یعنی هیچ.

این تبیین قلبی از چند سرچشمه معین آب میخورد. اول، جناحهایی از خود رژیم. اینها میخواهند بحث در محدوده حکومت اسلامی بماند و دامنه اعتراض مردم در حد ترین حالت هم به اصلاح و تعدیل نظام محدود بماند و کل رژیم اسلامی زیر سوال نرود. خاتمی فرح پهلوی این رژیم است. و واقعا خیال رژیم شاه چقدر راحت میشد اگر جنبش ضد سلطنتی از ابتدا هدف خود را اجرای قانون اساسی سلطنت مشروطه و محدود شدن دامنه اختیارات شاه تعریف میکرد و با شعار "زنده باد دکتر فرح پهلوی" به میدان میآمد. به هر درجه این فرمول قلبی امروز باب بشود، بهمان درجه جمهوری اسلامی زمان سقوطش را عقب انداخته است. دسته دیگری که به این تبیین دامن میزنند اخراجی

ها و منتظر خدمت های خود رژیم و محافل سیاسی شریک در روی کار آوردن و بقاء حکومت کثیف اسلام اند. اینها طرفداران تعدیل رژیم و طرد "انحصار طلبی" و محدودیت اختیارات جناح حاکم هستند تا بلکه بتوانند به دوران خوش و شیرین "همه با هم" گذشته برگردند. رژیم اسلامی رژیم اینها بود و هنوز هست. منتظری راست میگوید، او یکی از معماران ولایت فقیه است. بنی صدرها، سروش ها، یزدی ها، بهزاد نبوی ها و کل طیف وسیع هیچکس هایی که به ضرب حاکمیت شلاق و چوبه دار اسلام "رجال" سیاسی شدند، آرزویشان اینست که سر و ته ماجرا با بحث حاکمیت قانون اساسی رژیم اسلامی و محدودیت اختیارات خامنه ای هم بیاید و سر پستشان برگردند. طیف دیگر، افراد و سازمانها و محافل هستند که اگرچه رسماً و از نظر سیاسی بخشی از رژیم نبودند، اما سمپاتی های جدی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی با رژیم دارند. حکومت آخوندی نمیخواهند اما اسلام را جزئی از هویت فرهنگی و ملی خود میدانند و برای سهم گیری از غرب به آن نیاز دارند، با این بساط شنیع قلع و قمع زنان مخالفند، اما از زن آزادی که سازمانش را دارد و برابری اش را میخواهد و میگیرد بیشتر میترسند. مقتعه را چندان نمیپسندند، اما از جین و مینی ژوپ و تی شرت نفرت ملی - فرهنگی و آریایی - اسلامی دارند. از انحصار طلبی ناراضی اند، اما از وضعیتی که کمونیستها قانونی و علنی کارشان را بکنند و تشکلهای کارگری بتوانند به تصمیم خود تولید را بخوابانند و حقشان را بگیرند مو بر اندامشان راست میشود. جماعت زیادی از ضد کمونیست ها، ضد مدرنیست ها، ضد زن ها و شرق زده ها متعلق به این طیف اند. از امیرخسروی ها و فتاپورها و فرخ نگهدارهایی که هنوز نامه سرگشاده شان را به خامنه ای مینویسند و برای آینده تشیع دل میسوزانند تا گلشیری ها و معروفی ها و بقیه جماعت بی ذوق و بی مایه ای که به صرف ابتیاع نوشت افزار خود را "هم صنف" بالزاک و جویس و چخوف تصور میکنند و برای خود "معافیت هنری" از آزادیخواهی و حتی از شعور روزمره قائلند، متعلق به این طیفند. لحن زننده اینها در برابر کمونیستها و مدافعین بزیر کشیدن رژیم اسلامی را با نیش بازشان هنگام سخن گفتن از "دکتر خاتمی" مقایسه کنید تا جایگاه اجتماعی اینها را دریابید. نظام اجتماعی مطلوب اینها، چیزی حول و حوش همین مشروطه اسلامی خاتمی است. اینها دلشان آنجاست. آرمانشان همان است. برای اینها هم مساله دقیقاً تعدیل جمهوری اسلامی است. این را به احتمالات ناشی از سرنگونی رژیم ترجیح میدهند.

این جریانات در تفسیر اوضاع امروز در قالب جدال بر سر ولایت فقیه کاملاً دینفعند. منتها بخشهایی از اپوزیسیون باصطلاح چپ هم هستند که این فرمولبندی را لابد از سر پراگماتیسم و "پلنیک" زنی تاکتیکی، و در واقع بدلیل نداشتن اصول روشن سیاسی و نظری و نداشتن حرف و برنامه مستقل در قبال جامعه، تکرار میکنند. فکر میکنند با چسبیدن به این مقولات و بازی کردن در این زمین، سیاسی تر و دست اندرکار تر و بی بی سی پسند تر ظاهر شده اند. اما واقعیت این است که این صرفاً سند دنباله روی آنها از حوادث و رقصیدن به ساز ژورنالیسم سطحی و مغرض در غرب است.

صورت مساله در اختلاف امروز میان جناحهای حکومت اینست که راهی برای تضمین بقاء رژیم اسلامی بیابند. این منفعت مشترک همگی شان است. همگیشان میدانند مردم ناراضی اند و حکم به رفتن رژیم اسلامی داده اند. نسلی که از ضد انقلاب اسلامی شکست خورد این نسل نبود. بیست سی میلیون آدم جدید پا به حیات سیاسی گذاشته اند که دلیلی نمیبینند بخاطر آنچه بر پدران و مادرانشان رفته است، مطیع این توحش و عقب ماندگی باشند. دارند دنیا را میبینند و چیز دیگری میخواهند. نخستین مصاف اجتماعی و سیاسی واقعی این نسل با جمهوری اسلامی در راه است. در مقابل این نیروی تازه نفس و

نیست، بلکه امری است در قلمرو محاسبات سیاسی و جنگ بقاء.

اگر کسی "پروژه خاتمی" را به عنوان یک امر ممکن پذیرفته باشد، یعنی فکر کند میتوان رژیم اسلامی را تعدیل کرد، باز تعریف کرد و به یک دولت متعارف مبتنی بر نوعی مشروطیت تبدیل کرد، و حکومت اسلام را در یک نقطه تعادل جدید سرپا نگاه داشت، آنوقت برای او برقراری رابطه با آمریکا یک جزء منطقی و ضروری این تصویر خواهد بود. رابطه با آمریکا یک رکن "جمهوری اسلامی دوم" است که فعلا در وعده های خاتمی و خام خیالی های شیفتگانش در اپوزیسیون موجودیت یافته است. اینها باید این جبهه را باز کنند. بخصوص که از این طریق حمایت دول و رسانه های غربی را به خود جلب میکنند و رقیب را در داخل کشور مرعوب میکنند. اما برای مدافعان جمهوری اسلامی اول، که نفس این بحث تعدیل و قانون و جامعه مدنی را تعرضی به کلیت رژیم و به خطر انداختن نفس موجودیت آن میابند، مساله رابطه با آمریکا هم یک گام مخرب دیگر است. اینجا هم بنظر من حضور مردم و اعلام نیت شان برای سرنگونی رژیم تعیین کننده ترین فاکتور بوده است. وضعیت الان طوری شده است که هر جلوه ای از عقب نشینی و تعدیل در سیمای رژیم، مردم را با حرارت بیشتری به جانش میاندازد. رابطه با آمریکا در دوران رفسنجانی معنای سیاسی امروز را نمیآورد. میتوانست بطور تدریجی و کنترل شده تا حدود زیادی عملی بشود. اما چنین رویدادی در ایران امروز در حکم دعوت علنی مردم به هجوم است. بنظر من رابطه با آمریکا نمیتواند بدون تسویه حساب جدی میان جناحها عملی شود. اما از سوی دیگر اگر چنین تسویه حسابی صورت بگیرد، آنگاه فضای سیاسی جامعه، بخصوص با ورود مردم به نبردهای نهایی برای سرنگونی کل رژیم، چنان ملاحظم خواهد بود که مساله رابطه ایران و آمریکا را بار دیگر تحت الشعاع قرار خواهد داد.

انترناسیونال: بنظر میرسد ائتلاف مدافع خاتمی در درون رژیم به نسبت زمان بعد از انتخابات تغییراتی کرده است. ترکیب و موازنه قوای جناحهای رژیم اسلامی را چگونه می بینید؟

منصور حکمت: این ائتلاف از ابتدا بیشتر یک ائتلاف مقطعی و انتخاباتی علیه انتخاب ناطق نوری بود تا یک ائتلاف سیاسی. فاصله جناح رفسنجانی از طرفداران به اصطلاح لیبرال خاتمی و همینطور خط امام سابق و مجاهدین انقلاب اسلامی از ابتدا محسوس بود. رویدادها و اصطکاکهای اخیر شرایطی پیش آورد که در آن رفسنجانی بتواند بطور مشهودی این فاصله را ترسیم کند. بنظر من رفسنجانی به موضع خامنه ای نرفته و نخواهد رفت. موضع رفسنجانی موضع ثالثی است. این جناح دارد خود را برای دوران پس از خامنه ای آماده میکند. رفسنجانی بنظر من بر سر حتی ولایت فقیه هم ممکن است سازش کند، اما تعریفش از "خودی و بیگانه" با خامنه ای و تمام محفل کاربدستان اصلی دوران خمینی یکی است. سوال برای اینها سر کار نگاهداشتن جناحهای خودی است. رفسنجانی به هر "پرسترویکایی" در اقتصاد و سیاست و دیپلوماسی رضایت خواهد داد مشروط بر اینکه "گلاسنوستی" در کار نباشد. رفسنجانی دنبال راه حل "چینی" مساله است. بنظر من شانس ندارد، در درجه اول چون رژیم اسلامی پاسخ اقتصادی ندارد.

تا آنجا که به موازنه قدرت مربوط میشود بنظر من باید تصویر استاتیک و دینامیک از مساله را از هم تفکیک کرد. همین امروز قدرت جناح خامنه ای بیشتر است چون ابزارهای سرکوب و ارباب را دست خود متمرکز دارد. اما جناح خامنه ای در روند اوضاع دست بالا ندارد و در موضع ضعف و دفاع است. بنظر من رویدادهای اخیر نه نشان قدرت این جناح بلکه نشان استیصال و سراسیمگی

خوشبین به قدرت خود، یک رژیم از نفس افتاده داریم که نسل اول بانیانش دارند از دور خارج میشوند و مشروعیتش را حتی برای جیره خوارانش از دست داده است. در هراس از این زورآزمایی، محافل مختلف درون رژیم به تکاپو افتاده اند. هرکس فکر میکند که یک نقطه تعادل طلایی یافت میشود که در آن بقاء رژیم ممکن است. اصلاح طلبان این نقطه تعادل را یک رژیم اسلامی تعدیل شده و مشروطه میدانند که بتواند این فشارها را هضم و کنترل کند. معتقدند یک رژیم فوق قشری و الهی مردم را به نبرد رویاروی فرا میخواند و گور خود را میکند. جناح مقابل، مدافعان ولایت مطلقه فقیه، میگویند کوچکترین سازش با مردم دروازه را بر هجوم های عظیم بعدی میگشاید. یک گام به عقب با سرنگونی یکی است. میخواند بزنند و بمانند. واقعیت اینست که هیچ نقطه تعادل واقعی وجود ندارد. هیچ فرمولی جلوی سقوط پدیده ای را که از نظر تاریخ، از نظر اقتصاد سیاسی جامعه و از نظر مردم عمرش را کرده است نمیتواند بگیرد. تخریب خصلت ماهوی و درونی این سیستم است.

انترناسیونال: یکی دیگر از اختلافات درون هیئت حاکمه بر سر رابطه رژیم اسلامی با آمریکاست. بحث بر سر این موضوع بویژه با مسائلی که خاتمی در کنفرانس اسلامی مطرح کرد دوباره داغ شده است. بخشهایی از اپوزیسیون همواره بر مخالفت آمریکا با جمهوری اسلامی حساب ویژه ای باز کرده اند و لذا عادی شدن رابطه رژیم اسلامی با آمریکا را عامل ماندگاری رژیم اسلامی می دانند. از نظر شما رابطه با آمریکا در اختلافات درونی رژیم چه جایگاهی دارد و عادی شدن این روابط چه تاثیری بر رابطه مردم با رژیم اسلامی می گذارد؟

منصور حکمت: از چراغ سبزه های اخیر خاتمی تا عادی شدن رابطه ایران و آمریکا راه دراز و پر فراز و نشیبی است. تازه اگر اصولا قرار باشد این راه در حیات این رژیم معین طی بشود. به همین جهت اینکه عادی شدن رابطه چه تاثیری در برخورد مردم با رژیم دارد، بنظر من سوالی زودرس است و فقط جا برای حدس و گمان باز میکند. رابطه ایران و آمریکا صرفا یک مساله دیپلوماتیک یا امری در حیطه سیاست خارجی دو دولت نیست. بلکه یک شاخص و نمودار از معادلات سیاسی پیچیده تری است. جنگ قدرت در داخل حکومت ایران، سیر تکوین حاکمیت و مبانی "مشروعیت" رژیم از دیدگاه خودش، موقعیت رژیم ایران در قبال صلح فلسطین، رابطه عملی و سیاسی رژیم ایران با احزاب افراطی اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا و تعیین تکلیف عراق با آمریکا، اینها هم مسائلی هستند که مساله رابطه ایران و آمریکا به آن گره خورده است. برخلاف نیروهای اپوزیسیونی که به آنها اشاره کردید، یعنی عمدتا سلطنت طلبان و ملیون و مجاهدین، که با حساسیت نگران آشتی رژیم با دولت آمریکا هستند، بخش مهمی از خود رژیم عادی سازی روابط با آمریکا را ناقوس مرگ این حکومت تلقی میکنند. نه به این خاطر که رابطه با آمریکا فی نفسه عامل بی ثباتی رژیم خواهد شد، بلکه به این دلیل که ضد آمریکایی گری، ولو صرفا در سطحی نمایشی و تبلیغاتی، یک رکن مهم هویت سیاسی تاکنونی رژیم در منطقه بوده است. عادی شدن روابط با آمریکا در یک بعد مهم پرونده دوران خمینی و میراث سیاسی آن دوران را میندود و جمهوری اسلامی را ناگزیر میکند خود را چه در سطح داخلی و چه در سطح بین المللی باز تعریف کند. این کار عملی نیست. رژیم اسلامی فقط بعنوان میراث آن دوران و بر دوش پیروزی خونین ضد انقلاب اسلامی در سالهای قبل، به حیات خود ادامه داده است. برقراری رابطه با آمریکا به معنای تجدید نظر طلبی در هویت سیاسی رژیم است. چنین حرکتی وقتی کل جامعه در کمین رژیم است و انتظار نابودی اش را میکشد، میتواند کل این دم و دستگاه را به هم بریزد و ساعت نابودی اش را جلو بیاندازد. بنابراین فکر میکنم حتی مساله رابطه با آمریکا هم امروز برای جناحهای رژیم دیگر یک امر عقیدتی و ایدئولوژیک

سرنگونی، انقلاب و سوسیالیسم

نامه به حمید تقوایی و فاتح شیخ

شماره: ۷۰۰۶- تاریخ: ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۹

فاتح جان، حمید جان

مصاحبه را گرفتم. بنظر من این مطلب حاوی تبیینی از مسأله اوضاع سیاسی و استراتژی سیاسی حزب است که درج آن، نظر به اهمیت موضوع و اعتبار مصاحبه شونده، به افق سیاسی حزب و تلقی ما از روندهای آتی در ایران یک قالب نامنعطف و خشک تحمیل میکند. به این اعتبار این مقاله عملاً یک اعلام موضع نهایی روی روند عملی اوضاع سیاسی بحساب خواهد آمد که بنظر من قرار مربوط به جمهوری سوسیالیستی چنین قصدی نداشت. من با این تبیین به این دلیل موافق نیستم که اوضاع آتی ایران را بشدت ساده میکند و یک تصویر ایده‌آل از روندهای آتی را بجای کل احتمالات واقعی مینشاند و لاجرم نوعی یکجانبه‌نگری و انعطاف‌ناپذیری و حتی ساده‌اندیشی در روش برخورد حزب ایجاد میکند. بگذارید توضیح بدهم.

تصویر مطلب حمید اینست. در ایران حتما انقلاب میشود. انقلاب جمهوری اسلامی را سرنگون میکند. طبقه کارگر، با حمایت اکثریت عظیم مردم جمهوری سوسیالیستی را برپا میکند. این تصویر غلط نیست، چون بهرحال یکی از حالات ممکن هست. اما درست نیست، چون حالات ممکن دیگری را منتفی میکند. نوشته، و سؤال کننده، چند فرض دیگر هم دارند که جای سؤال دارد.

اینکه انقلابی در ایران شروع شده و در شرف وقوع است، اینکه حزب کمونیست کارگری با اتخاذ این شعار انقلاب را محتوم اعلام کرده است. اینکه از این پس میتوان نیروها را به اردوی انقلاب و ضد انقلاب تقسیم کرد. اینکه این انقلاب یک انقلاب همگانی است. اینکه منظور از انقلاب، انقلاب علیه رژیم اسلامی است و با سرنگونی رژیم انقلاب هم پیروز میشود. این مفروضات همه بنظر من جای سؤال دارد.

۱- بنظر من سرنگونی و انقلاب به یکدیگر گره نخورده‌اند. سرنگونی بدون انقلاب هم ممکن و محتمل است. سرنگونی میتواند حاصل یک روند نظامی، بحران و هرج و مرج، پروسه نافرمانی سیویل و فعل و انفعالات انتخاباتی و غیره هم باشد. میتواند حاصل پیروزی نیروهایی بجز یا علاوه بر نیروهای انقلابی هم باشد.

بنظر من به احتمال قوی سرنگونی نه نتیجه انقلاب در ایران، بلکه یکی از لحظات شروع انقلاب در ایران خواهد بود. بنظر من انقلاب ایران با سقوط جمهوری اسلامی تازه آغاز میشود و نبردهای طبقاتی جدی‌تر بعد از آن است. بنظر من در سرنگونی خیلی‌ها شرکت خواهند کرد، اما در انقلاب، کارگران "اکثریت عظیم مردم" را با خود نخواهند داشت.

۲- جمهوری سوسیالیستی هم به انقلاب علیه رژیم گره نخورده است. بنظر من اعلام جمهوری سوسیالیستی هم میتواند حاصل پیروزی نظامی، قاپ زدن قدرت در خلاء سیاسی، کودتا و هر چیز دیگری باشد. چرا که جمهوری سوسیالیستی میتواند بعنوان دولت دوره انقلابی، دوره بحران، ظاهر شود. ایجاد

آن بود. معنی این حرف زوال تدریجی اینها نیست. برعکس باید منتظر بالاگرفتن بازهم بیشتر خشونت از طرف این جریان بود.

انترناسیونال: وجود یک ارتجاع نامنسجم فضای مناسبی به کارگران و مردم برای اعتراض می دهد. اما مسأله این است که چه عواملی می تواند این اعتراضات و نفرت عمیق مردم از رژیم اسلامی را به سمت یک جنبش اعتراضی متشکل و با خواستهای روشن ببرد؟

منصور حکمت: بنظر من یک جنبش اعتراضی واحد متشکل با خواستهای روشن در ایران شکل نمیگیرد. فقط وقتی میشود یک جنبش اعتراضی واحد داشت که اتفاقاً خواستها روشن نباشد و فقط "مرگ بر" ها معلوم باشد. اینبار چندین جنبش اعتراضی متشکل با خواستها و برنامه ها و آلترناتیو های ویژه خویش پا به میدان خواهند گذاشت. ما میتوانیم برای پیروزی و جلو افتادن یکی از اینها کار کنیم و آن جنبش کارگری - سوسیالیستی است. چگونه میتوان این جنبش را بعنوان یک جنبش متشکل با شعارهای روشن به میدان کشید؟ تمام موجودیت حزب کمونیست کارگری و تمام دو دهه کار ما، پاسخی به این سؤال است.

انترناسیونال: حزب کمونیست کارگری تاکنون در یک سطح عمومی طبقه کارگر و مردم ایران را به برپایی یک انقلاب علیه رژیم اسلامی فراخوانده است. اما دفتر سیاسی حزب در اطلاعیه "جنگ بازنده ها" بطور مشخص طبقه کارگر و مردم را به انقلاب فراخوانده است. آیا این فراخوان تاکید مجددی را به مبارزه علیه کلیت رژیم مدنظر دارد (در شرایطی که بخش وسیعی از اپوزیسیون به حمایت از یک جناح رژیم برخاسته است) یا هدفش مطرح کردن مسأله قدرت سیاسی به عنوان مسأله روز است؟

منصور حکمت: تقسیم اوضاع به "کلی یا مشخص" و تقسیم شعارها و اهداف یک جریان به "شعارهای عمومی و یا فراخوانهای روز"، روشی نیست که لااقل من به مبارزه سیاسی نگاه میکنم. این دو قطبی ها ممکن است برای مرتب کردن ذهن کسی مناسب باشد، اما با پیوستگی درونی و ذاتی جهان مادی تناسب ندارد. بنظر من اصول همواره عاجل اند، حقیقت همیشه گفتنی است، امر آرمانی همیشه فوری است. میدانم خیلی ها به آن اعلامیه از آن دید نگاه میکنند و بسیاری رفقا از "کنکرت شدن" فراخوان انقلاب به وجد آمده اند. اما انقلاب سوسیالیستی برای ما همیشه کنکرت و عاجل است. شاید چیزی که فرق کرده بحث امکانپذیری و وجود شرایط مادی برای برآه افتادن یک جنبش انقلابی وسیع است. شعار همیشگی و قدیمی ما مبنی بر انقلاب علیه رژیم اسلامی امروز جبراً گوش شنوا تری پیدا میکند و توجه بیشتری را بخود جلب میکند. این عالی است. میشود عملاً دست بکار شد. بحث بر سر مبرمیت یا موضوعیت یافتن سیاسی و تاکتیکی مقوله انقلاب از نظر ما نیست، بلکه برسر گسترش امکانات پراتیک کردن آن است. سیاست ما ثابت است، این مردماند که دارند تغییر میکنند. دوره آینده دوره ماست.

منتشر شده در نشریه انترناسیونال شماره ۲۶

دی ۱۳۷۶، ژانویه ۱۹۹۸

حکومت شورایی کارگری، پس از اعلام جمهوری، ممکن است کار سخت‌تری باشد. جنگ داخلی لازم داشته باشد.

تصویر حمید کمابیش تکرار پروسه انقلاب ۵۷ است. من این را محتمل‌ترین حالت نمیدانم. چون جناحهای جمهوری اسلامی و نیروهای سیاسی دخیل در ایران، مجاهدین، راست غربی و کمونیستها و غیره، با یک ضربه میدان را بدست نمیگیرند و خالی هم نمیکنند. قیام اینبار به احتمال قوی در اوائل انقلاب رخ میدهد و نه اواخر آن.

برخی اظهارات در متن بیش از حد یکجانبه و بعضا نادرست است. مثلا:

* "در اینکه انقلاب دیگری در ایران در حال شکل گرفتن است جای هیچ تردیدی باقی نمانده است".

بنظر من در اینکه مبارزه برای سرنگونی در ایران اوج خواهد گرفت جای تردید نیست. اما اینکه آیا این به یک انقلاب ارتقاء پیدا میکند جای تردید دارد. برای حمید انقلاب فرض است و سؤال این است که "انقلاب چه سیری را دنبال خواهد کرد". بنظر من یک سیر محتمل اینست که کار به انقلاب نکشد، کودتا و ضد کودتا بشود. رژیم برود و مملکت وارد یک فاز پیچیده بی‌ثباتی سیاسی و کشمکش نظامی بشود.

* "ما با شعار جمهوری سوسیالیستی اعلام میکنیم که در انقلابی که در راه است کارگران سرمایه‌داری را همراه جمهوری اسلامی دفن خواهند کرد".

ما این را حتما می‌خواهیم. اما با این شعار چیزی راجع به حتمیت در راه بودن انقلاب و اینکه کارگران چه خواهند کرد نمی‌گوییم، بلکه از حتمیت سرنگونی و اینکه ما چه می‌خواهیم حرف می‌زنیم.

* "تکیه حزب بر این شعار مبتنی بر حتمی دیدن وقوع انقلاب و سرنگونی رژیم است" (متن خود سؤال دوم).

بنظر من خیر. قرار از حتمیت اوجگیری مبارزه برای سرنگونی حرف می‌زند و نه انقلاب. تکیه حزب بر این شعار، بنا به متن قرار، برای کنکرت کردن شعار حزب در متن مبارزه برای سرنگونی است.

* "همانطور که حزب ما انقلاب و سرنگونی رژیم را پیش‌بینی میکند".

سرنگونی را پیش‌بینی کرده‌ایم، اما انقلاب را لزوما نه.

* "انقلاب در شرف وقوع ایران از این اصل مستثنی نیست".

* "شعار جمهوری سوسیالیستی در واقع بیان توده‌گیرتر شعار حکومت کارگری در شرایط انقلابی امروز ایران است".

فکر نمیکنم بشود شرایط امروز ایران را شرایطی انقلابی توصیف کرد اما شعار ما برای شرایط مبارزه وسیع برای سرنگونی است. حتی اگر انقلابی در کار نباشد.

* "جمهوری سوسیالیستی تنها با انقلاب میتواند برقرار شود چون رژیم ایران با زبان خوش کنار نمی‌رود".

انقلاب تنها آلت‌رناتیو "زبان خوش" نیست. رژیم ایران باید

با قهر سرنگون شود. اما هر قهری لزوما انقلاب نیست.

* "در این انقلاب طبقه کارگر تنها نیست. اکثریت عظیم جامعه یعنی زنان، جوانان و بخشهای وسیعی از اقلیت محروم شهری در این انقلاب کنار کارگرانند".

در کدام انقلاب؟ در نبرد برای سرنگونی شاید این تصویر درست باشد (هرچند جوانان و زنان هم تقسیم خواهند شد) اما در انقلاب برای تبدیل "رژیم اسلامی به آخرین رژیم سرمایه‌داری"، اتفاقا بنظر من کارگران اکثریت عظیمی را همراه خود نخواهند داشت.

خلاصه کلام، این مطلب راجع به محتومیت انقلاب است و شعار جمهوری سوسیالیستی را از آن نتیجه میگیرد. مطلوبیت انقلاب، و حتی محتمل بودن آن، یعنی واقعی بودن احتمال آن، خیالی نبودن آن در ایران امروز، میتواند موضع حزب باشد. اما حتمی دانستن انقلاب موضع رسمی ما نبوده است و بشدت دست و بال سیاسی ما را میبندند و ما را به یک سیر از میان چندین سیر محتمل میخکوب میکند.

بنظر من، و بنا به متن قرار، باید شعار را به مبارزه برای سرنگونی ربط داد و برای انقلاب از سر مطلوبیت آن برای ما و مردم تبلیغ کرد. ایده حتمی بودن، تا چه رسد به در حال وقوع بودن آن بنظر من درست نیست. لاف‌قولی قرار مصوب ما این نیست. چنان تبیینی احتیاج به یک قطعنامه اوضاع سیاسی دارد که حتمیت انقلاب را نشان داده باشد.

اگر حمید در بحث جداگانه‌ای درباره سیر محتمل اوضاع از نظر خودش حرف بزند، همه اینها را میشود چاپ کرد. اما این تبیین در توضیح یک قرار مهم جدید، به معنی تصویب این تبیین بعنوان خط رسمی است. و این بنظر من اشکال دارد.

نکات دیگر:

* بیان سؤال ۳ بنظر من خوب نیست. از اول مصاحبه شونده را در یک موضع تدافعی قرار میدهد تا با هزار زحمت از خود و حزب رفع شبهه کند. حمید هم زیادی یادآوری کرده است که سوسیالیسم ما با نوع روسی و چینی فرق دارد. بیشتر یک نگرانی خود ما را منعکس میکند. شاید یک حالت اثباتی‌تر و کمتر مچگیرانه در سؤال، جواب روشن‌گرانه‌تر و محکم‌تری را باعث بشود.

* پاسخ سؤال ۵ ناقص است. علاوه بر بحث انقلاب که اشاره کردم، گمان میکنم سؤال کننده در مورد رابطه سرنگونی با مبارزات جاری و اصلاح طلبانه و شاید اقتصادی و اتصال حلقه به حلقه از امروز تا آن روز هم پرسیده است. این وجه سؤال پاسخ نگرفته.

خسته نباشید.

منصور حکمت

این مکاتبه مربوط به مصاحبه‌ای است که بعدا در انترناسیونال شماره ۳۰ (اوت ۹۹)، با عنوان درباره شعار جمهوری سوسیالیستی منتشر شده است.

نزاع جناحها و چشم انداز آینده

گفتگو با پوשה

سیاوش مدرسی: با تشکر از شما که این مجال و فرصت را در اختیار ما گذاشتید تا گفتگویی در مورد اوضاع ایران داشته باشیم. اجازه بدهید از دعوی جناحها آغاز کنیم. شما در مصاحبه‌تان با نشریه انترناسیونال بر توازن قوای جدیدی که بین اردوی سرنگونی طلبی در ایران و کلیت نظام اسلامی بعد از رویدادهای تابستان اخیر و همچنین تشدید اختلافات درونی هیات حاکمه اسلامی، تاکید داشته‌اید. در چند هفته اخیر مبارزه و حذف مهره‌های کلیدی جناح مقابل با اتکا به قوانین جمهوری اسلامی تشدید شده است. خامنه‌ای عملاً در حمایت از خاتمی سخن گفت و حضور اجرایی هاشمی رفسنجانی در میدان سیاست حکومت اسلامی دستکم بعنوان رئیس مجلس آتی، به شدت زیر سؤال رفته، مفسرین غربی به این رویدادها با دید مثبت مینگرند تا جایی که برای خامنه‌ای ارزشی بیشتر قائل شده‌اند. آیا از نظر شما شاهد دسته‌بندی جدیدی در هیات حاکمه ایران هستیم؟ نقش و سهم مردم در این رویدادها و در مقطع کنونی کدام است؟

منصور حکمت: به نظر من دسته‌بندی اصلی درون رژیم اسلامی دست نخورده است. این دسته‌بندی از یک مساله لاینحل در بنیاد وجود رژیم اسلامی مایه میگیرد و آن چگونگی بقای حکومت در مواجهه با مردمی است که حکم به رفتن آن داده‌اند و دورانی که در آن جایی برای چنین رژیمی باقی نمانده است. جمهوری اسلامی یک پدیده سیاسی سپری شده است. سؤال این است که چه به سرش خواهد آمد. هر دو جناح این حقیقت را میدانند. هر دو جناح به انحاء مختلف خود را بعنوان ناجی و یا تنها امید رژیم اسلامی معرفی میکنند. هر دو جناح دیگری را عامل ضعف و تلاشی "نظام" تلقی میکنند. این جدالی بر سر نحوه اداره اقتصاد کشور و یا جایگاه مدیران و تکنوکراتها در یک نظام اسلامی و غیره نیست. یکی خود را جناح "ارزشها" اسم گذاشته است، یعنی میگوید دارد از نفس اسلامیت حکومت دفاع میکند، دیگری پرچم "توسعه سیاسی" را بلند کرده و منظورش ایجاد سازشی جدید با بخشهای نزدیکتر اپوزیسیون و تلاش برای گسترش پایه حکومت است. تعریف مقوله "خودی" و "غیرخودی"، یعنی تعریف نیروهای واقعا مدافع بقای حکومت اسلامی، به مرکز جدل رانده شده. این شکاف به نظر من پر شدنی نیست، چون خطر سرنگونی رفع شدنی نیست. این یک سرازیری سیاسی است که آخرش سقوط رژیم اسلامی است. در متن یک بحران اقتصادی که جمهوری اسلامی کوچکترین مسکنی برای آن ندارد. در متن یک فقدان مشروعیت آشکار، و در مواجهه با مردمی که دیگر معلوم شده است در کمین حکومت هستند، هیچیک از جناحها جایی برای عقب نشینی ندارد. تقابل این دو جناح، یکی جناح حفظ حکومت با تشدید سرکوب، و دیگری جناح تعدیل حکومت و تلاش برای شکل دادن به یک جمهوری اسلامی دوم که پایه‌اش را روی یک ائتلاف سیاسی وسیعتر قرار داده باشد، یک تقابل لاعلاج است. ممکن است اشخاص یا محافل در این میان جا عوض کنند، یا کشمکش جناحها برای دوره‌هایی فروکش کند، اما اصل تقابل بر سر جای

خود خواهد ماند و دوباره حتی حادثه از قبل سر میکشد. بنظر من کار این دو جناح زیر فشار مردم به رویارویی نظامی خواهد کشید.

رفسنجانی سابیانی برای یک استراحت موقت بیش نیست. خود شخص رفسنجانی آن وزنه سابق را ندارد. هیچکس دیگر در این حکومت اتوریته ۶ سال قبل را ندارد. اگر نقشی پیدا کند نه بعنوان قدرتی بر فراز دو جناح بلکه بعنوان واسطه و ابزار یک سازش کوتاه مدت میان آنها خواهد بود.

سیاوش مدرسی: شما در همان مصاحبه گفته‌اید که "سیاست سرکوب نمیتواند دیگر پرچم وحدت جناحها باشد"، از نظر شما کدام سیاست و کدام مولفه‌ها در کوتاه مدت و یا طولانی مدت جناحهای متخاصم حکومت اسلامی را متحد نگاه خواهد داشت؟ و آیا اساساً چنین اتحادی برای بار دیگر ممکن خواهد بود؟

منصور حکمت: چنین سیاستی وجود ندارد. بنظر من حتی ترس از یک خیزش قریب الوقوع مردم هم نمیتواند متحدشان کند، چون میفهمند که دیگر دیر است و از آنوقت سر عافیت طلبی فردی و محفلی به جان هم میافتند. وقایع دانشگاه بنظر من این را نشان داد که به مرگ هم راضی‌اند. نشان داد که دشمنی در میان این جناحها چقدر عمیق است. بحث در درون رژیم اسلامی بر سر اتحاد جناحها نیست، بلکه بر سر هژمونی جناحی است. مادام که رژیم از پائین مورد تهدید بالفعلی نبود، این هژمونی میتوانست بر مبنای تناسب قوای داخلی جناحها تعیین و اعمال بشود. اما تهدید سرنگونی باعث میشود که هژمونی جناحی از یک سو تناسب قوای رژیم و مردم را به نفع مردم دگرگون کند و از طرف دیگر حکومت را از شکافهایش بترکاند. اگر فلان شخصیت دو خردادی رژیم مطمئن باشد که یک کاسه شدن قدرت راستها به معنی حاد شدن تقابل حکومت مردم و رژیم و شورش علیه حکومت خواهد بود و جمهوری اسلامی در مقابل این شورش شکست میخورد، آنوقت، همانطور که نوری در دادگاه دارد میگوید، به هیچ قیمت هژمونی راست را نمیپذیرد. این دیگر بحث دست اندازی به این یا آن حساب بانکی و بنیاد و صنعت و نهاد سیاسی و نظامی نیست، صحبت بقاء است. به همین ترتیب خامنه‌ای‌چی‌ای که میدانند از پس بحث "توسعه اقتصادی" نیروهای "غیرخودی" رشد میکنند و پنبه کل نظام را میزنند و پس فردا مردم عمده‌اش را برمیدارند و محاکمه‌اش میکنند، هرگز به هژمونی دو خردادی‌ها تسلیم نمیشود. کار از این حرفها گذشته است.

سیاوش مدرسی: از نظر شما اردوی سرنگونی طلب اردونی یک دست و "همه با هم" نیست. سؤال این است که چرا احزاب و سازمانهای سرنگونی طلب پروژه و یا حکومت آلترناتیویشان را بجز مواردی معدود، کمتر مطرح میکنند؟ از نظر شما عمده‌ترین آلترناتیوهای حکومت اسلامی کدامها هستند؟

منصور حکمت: به این دلیل ساده که آلترناتیو حکومتی همه نیروهای اصلی جامعه برای مردم معلوم و دانسته است. بنظر من تصویر خام و نسبتاً کودکانه‌ای بخصوص میان سیاسیون مهاجر ایرانی در اروپا از عالم سیاست وجود دارد که فکر میکنم شاید تحت تاثیر روایت تلویزیونی انتخابات‌های غربی است. در این دنیای "دیسنی" گونه سیاست، احزاب پلاتفرم‌هایشان را میدهند، شب

جریان تبدیل ایران به چیزی مانند مصر یا ترکیه است. یک نیروی سوم، و بنظر من بی‌ثبات و از نظر سیاسی عقیم نیز وجود دارد و آن یک ائتلاف ملی-مذهبی و شرفزده متشکل از اپوزیسیون پروخاتمی امروز، "دگراندیشان" کمونیست‌ستیز و بخش اعظم چپ سنتی است. این جریان امروز بصورت یک جبهه اعلام نشده در داخل و خارج کشور فعال است. شخصیتها و سنتها و دستور کار و مراسم و اعیاد و زبان مشترک خودش را ایجاد کرده است. این جریان به نظر من فقط تا زمانی میتواند مطرح باشد که رژیم اسلامی هست و لاجرم بحث تعدیل آن مطرح است. زوال رژیم اسلامی پایان عمر مفید این نیروی سوم است.

سیاوش مدرسی: شما در همان مصاحبه در واقع سیر سرنگونی جمهوری اسلامی را از سیر یک انقلاب اجتماعی، بنوعی جدا میکنید و یا به بیان درست‌تر پایان کار جمهوری اسلامی را نقطه‌ای در سیر آتی انقلاب در ایران میدانید. لطفا زمینه‌های ادغام یا انفکاک این دو مقطع را بیشتر برایمان توضیح بدهید.

منصور حکمت: شاید به دلیل استبداد طولانی و این واقعیت که حکومت‌های استبدادی را باید بزور پایین کشید، چپ‌های ایران عادت دارند دو مقوله سرنگونی و انقلاب را همیشه با هم ببینند. بنظر من این دو مقوله لزوما همیشه با هم نیستند. واضح است که رژیم اسلامی با مسالمت بزیر کشیده نمیشود و مردم ناگزیر خواهند شد زور بکار ببرند. اما هر اعمال فشار و زور از جانب مردم، یک انقلاب نیست. بنظر من جمهوری اسلامی که هم اکنون در مقابل معضلات اقتصادی ایران به زانو درآمده است، حکومتی است اسلامی در یک موقعیت ضد اسلامی در برابر مردمی ضد اسلامی، و زیر فشار مردم کنار خواهد رفت. این روند میتواند اشکال مختلفی بخود بگیرد. جنبش تظاهراتی و اعصابی، نافرمانی‌های مدنی وسیع مردم، زدوخوردهای موضعی با حکومت، کودتا و ضدکودتا، انتخاباتها و لغو انتخاباتها همه محتمل‌اند. اما محصل این روند نهایتا از میدان خارج شدن رژیم اسلامی است. این تازه بنظر من میتواند شروع یک انقلاب در ایران باشد. انقلاب کارگری، انقلاب کمونیستی. این را برای تبلیغ و تهییج نمیگویم. بنظر من اوضاع بورژوازی ایران وخیم است. حکومت فعلی‌اش رفتنی است. جایگزین کردن بدون واسطه این حکومت با یک حکومت پلیسی- نظامی که قادر به برقراری یک اختناق مشابه و ممانعت از گسترش جنبش کمونیستی و چپ و آزادیخواهی در ایران بشود ادا ساده نیست. چنین تلاشی به احتمال قوی فورا توسط مردم به رهبری چپ در هم شکسته میشود، از طرف دیگر تصور برقراری یک نظام پلورالیستی و در همان حال ممانعت از پیشروی و پیروزی "انتخاباتی" کمونیسم کودکانه است. حتی برقراری دوفاکتوی آزادی‌های سیاسی برای یک دوره دو ساله به عروج یک کمونیسم دهها میلیون نفری در ایران میدان میدهد. در نتیجه یک فرصت تاریخی مهم برای جامعه ایران دارد فراهم میشود. اینجا دیگر بحث "ارود بر فدایی، سلام بر مجاهد" نیست. بیست سال گذشته است. بنیادهای کمونیسم ایران امروز بسیار محکم‌تر و آمادگی سیاسی، سازمانی، فکری و روحی کمونیسم کارگری برای دخالت در اوضاع بسیار بیشتر از دوران انقلاب ۵۷ است. بنظر من تخریب جمهوری اسلامی، تازه میدان را برای جدال جدی‌تر نیروهای اصلی طبقاتی در ایران باز میکند.

در تلویزیون راجع به آن بحث میکنند، بعد مردم سر شام و در رختخواب و سر کار این پلاتفرم‌ها را مقایسه میکنند و تصمیم میگیرند که سر جمع کدام پلاتفرم به مزاجشان سازگار است و روز انتخابات میروند و به آن رای میدهند. اما نه در اروپا و نه در ایران، قضیه این نیست. احزاب سیاسی، بعنوان بخشهای متشکل جنبش‌های سیاسی، با افق‌هایی کمابیش آشنا برای مردم، با مشخصات سیاسی و ایدئولوژیک و شعارهایی که بعضا صد سال قدمت دارند جلوی هم صف کشیده‌اند. بخشهای مختلف مردم بسته به فضای جاری جامعه هر بار به چپ و راست و مرکز جلب میشوند. سؤال عمومی معمولا این نیست که پلاتفرم احزاب چیست، بلکه این است که اولاً، جنبش اجتماعی پشت این احزاب چه موقعیت ماکروی متفاوتی خلق میکند، چه چیز را پایان میدهد و چه روندی را آغاز میکند و ثانیاً، کدام جنبش و احزابش واقعا قدرت پیروزی دارند. وقتی مردم انگستان جانشان از تاجریسم به لبشان میرسد، علیه محافظه‌کارها رای میدهند. اما در میان احزاب اپوزیسیون میروند و حزب لیبر را انتخاب میکنند، حتی اگر پلاتفرم لیبر رسماً ادامه سیاست‌های محافظه‌کارها باشد. چون بطور اجتماعی، در تلقی عمومی مردم، از نظر عینی، لیبر تنها آلترناتیو معتبر موجود در مقابل محافظه‌کارهاست.

به هر یک از اهالی ایران مراجعه کنید به شما خواهد گفت، و من هم میتوانم به شما بگویم، که هر کدام از این نیروها سر کار بیایند ایران به چه شکلی درمیآید. کسی منتظر مطالعه پلاتفرم کسی نیست. مشکل بر سر ترسیم خطوط نظام آتی نیست. بلکه بر سر استراتژی سرنگونی است. بر سر پیدایش نیرویی است که مردم آن را قادر به رهبری یک مبارزه ریشه‌ای علیه رژیم اسلامی ببینند.

در پاسخ به بخش دوم سؤال، روشن است که اپوزیسیون ایران طیف‌های متنوعی دارد. سیر رویدادها میتواند هر یک از این طیف‌ها را برای دوره‌ای به قدرت پرتاب کند. اما سؤال اصلی این است که کدام جنبشها و جریانات سیاسی، کدام احزاب به معنی وسیع کلمه، میتوانند قدرت را نگاه دارند و یک موقعیت اجتماعی و سیاسی ادامه کار و بازتولید شونده برای یک دوره را بوجود بیاورند. بنظر من اینجا دیگر دو جنبش و جریان هست. یکی کمونیسم کارگری است و دیگری ناسیونالیسم محافظه کار طرفدار غرب. مابقی جریانات در کشمکش این دو جریان اصلی به حاشیه پرتاب خواهند شد. منظورم از کمونیسم کارگری فقط حزب ما یا فقط یک حرکت حزبی نیست. منظورم آن جنبش وسیع اجتماعی و طبقاتی است که بر مبنای یک پرچم ماکزیمالیستی کمونیستی (که مفاد آن در برنامه ما آمده است)، با افق "سوسیالیسم فورا" و اساساً به نیروی رادیکالیسم طبقه کارگر قد علم میکند. این جنبش، بعلاوه، پرچم سکولاریسم و اسلام زدایی، پرچم‌هایی زن، پرچم رفع تبعیض در همه اشکال آن و پرچم نوگرایی و خلاصی از سنتها و اخلاقیات کهنه را بدست دارد و بنظر من مورد حمایت پرشور اکثریت مردم کشور و افکار عمومی پیشرو جهان خواهد بود. این قطب معتبر چپ در جامعه ایران خواهد بود. در مقابل، حزب راست، یعنی محافظه کاران و ملیون طرفدار غرب، مورد حمایت سرمایه‌ها و بنگاهها و دول غربی خواهند بود. این طیف فقط شامل سلطنت طلبان نیست. بنظر من شاخه‌های مختلف جبهه ملی، مصدق‌یون و جمهوری خواهان متفرقه، عظمت طلبهای ایرانی همه به این صف تعلق دارند. افق سیاسی این

معنی دمکراسی، رأی فرد و دخالت شهروندان در سرنوشت جامعه

پاسخ به یک پرسش در جلسه پالتاک

هوشمند: با تشکر از آقای حکمت بخاطر وقتی که دادند، سؤال من اینست که برداشت و تعریف شما از دمکراسی چیست؟ آیا شما به دمکراسی متعارف در دنیا معتقد هستید یا نه؟

منصور حکمت: هوشمند عزیز ممنونم، راجع به دمکراسی من فکر میکنم که مفصل نوشته‌ام و اگر به این نوشته‌ها دسترسی ندارید، اگر یک آدرس بدهید حتما برایتان میفرستیم.

بحثهای من راجع به دمکراسی روی سایتها پیدا میشود و همینطور در خود برنامه "یک دنیای بهتر"، آنطور که شما میگویید راجع به دمکراسی رایج در دنیا صحبت کرده‌ایم. ببینید، یک تصویری بخصوص در میان چپهای کشورهای عقب مانده، چپهای کشورهای فقیرتر هست که گویا دمکراسی ظرف مترادفی است برای کلمه آزادی. در نتیجه آزادی یعنی دمکراسی و این تنها شکلی که آزادی میتواند به خودش بگیرد. و از همینجاست که آگه کسی بگوید من دمکرات نیستم، معنی‌اش این میشود که لاجرم آزادیخواه نیستم، مستبد و طرفدار استبداد است. در صورتی که دمکراسی کلمه‌ای مترادف آزادی نیست، کلمه‌ای است که در یک دوره اجتماعی معین، طبقه اجتماعی معینی برای معنی کردن آزادی به روایت خودش، بدست داده است.

دمکراسی پارلمانی یا دمکراسی بورژوازی شیوه‌ای است که این طبقه، که اساس جامعه‌اش را روی سودآوری سرمایه، روی کار مزدی، روی وجود بازار، روی خرید و فروش گذاشته است و نیروی کار را هم به یک کالا تبدیل کرده است (آزادی را معنی کرده است)، این چنین جامعه‌ای نظام سیاسی‌اش را بر مقوله دمکراسی پارلمانی مبتنی کرده است و به آن میگوید آزادی. (این آزادی است به این معنی که آن جامعه و آن طبقه (چنین) به آن نگاه میکند. معنی‌اش این نیست که تاریخاً فقط میشود اینطور به آزادی نگاه کرد، یا تاریخاً فقط اینطور نگاه کرده‌اند، یا سوسیالیستها موظفند اینطور به آزادی نگاه کنند.

سوسیالیستم هم راجع به آزادی انسان تعریف دارد. منتهی بحث سوسیالیسم راجع به آزادی، اقتصاد را هم در بر میگیرد. و رابطه اقتصاد و سیاست را دقیقاً برقرار میکند. ببینید، من دمکرات به معنی دمکرات پارلمانی نیستم، چون سیستم پارلمانی سیستمی نیست که به شهروندان قدرت دخالت در سرنوشتشان را میدهد. سیستمی است که، برعکس، این قدرت را به تناوب از شهروندان میگیرد، و برای دوره‌هایی به کسان دیگری میدهد. به همین خاطر است که به آن میگویند دمکراسی نمایندگی یا دمکراسی وکالتی. این وکلا کسانی هستند که برای

سیاوش مدرسی: وضع اقتصادی ایران بشدت نابسامان است. کارشناسان اقتصاد بازار معتقد هستند که برای بازسازی اقتصاد ایران حتی شبیه دوران قبل از انقلاب به بیست تا سی سال زمان نیاز هست. مدتی که طی آن مردم باید ریاضت کشی و کار بیشتر بکنند تا ضایعات حکومت اسلامی را برطرف کنند. کدام آلترناتیوی قادر است به این وضعیت سیاه اقتصادی نقطه پایانی بگذارد و از چه طریق؟

منصور حکمت: سوسیالیسم. و از طریق یک انقلاب کارگری، یک انقلاب کمونیستی. این البته به این معنی نیست که راست طرفدار غرب، و سرمایه‌داری ایران، روی کاغذ راه خروج اقتصادی ندارد. بنظر من موقعیت اقتصادی کشورهای نظیر ایران، یعنی کشورهای کاپیتالیستی توسعه نیافته اما بزرگتر و پرجمعیت‌تر، بسیار تابع اوضاع سیاسی آنها و رابطه آنها با غرب است. بعبارت دیگر موانع اصلی رشد کاپیتالیسم ایران سیاسی‌اند. همه معنی داخلی کلمه، هم از آن مهم‌تر، به معنای ژئوپولیتیکی و جهانی کلمه. کاپیتالیسم ایران، نظیر ترکیه یا برزیل یا تایلند، باید در یک متن جهانی رشد کند. اینکه سرمایه جهانی و نهادها و بنگاههای عظیم فراکشوری با کشوری مانند ایران چه میکنند، چقدر آن را به کانونی برای تولید و انباشت بدل میکنند یا خیر، قبل از هر چیز تابعی از تلقی دراز مدت محافل مالی و صنعتی در غرب از آینده سیاسی ایران و منطقه‌ای است که این کشور در آن قرار دارد. بنظر من "خاورمیانه" و "جهان اسلام" فعلاً، تا مساله اعراب و اسرائیل و همینطور مساله اسلام سیاسی زنده است، کانونی برای رشد سریع کاپیتالیستی از نوع آسیای جنوب شرقی و یا حتی بعضاً آمریکای لاتین نیست. این عامل بنظر من مانع از آن است که میلیون و محافظه کاران غربی در ایران بتوانند راه حل اقتصادی قابل اعتنایی داشته باشند، با اینکه روی کاغذ و با ضرب و بخش شاخصهای اقتصادی ایران، از منابع طبیعی تا کمیت و کیفیت نیروی انسانی، از ابعاد بازار داخلی تا امکانات حضور اقتصادی منطقه‌ای، ایران قاعدتاً میبایست یکی از کاپیتالیسم‌های قوی‌تر در میان کشورهای درجه دوم باشد. اما چنین نیست. زیرا چنین چیزی تنها حاصل یک جهت‌گیری جهانی بورژوازی میتواند باشد و این با توجه به داده‌های سیاسی ایران و منطقه در دستور نیست.

سیاوش مدرسی: با تشکر فراوان از لطف شما و به امید گفتگوهای آتی.

پوشه شماره ۵ - دسامبر ۱۹۹۹

هر ۴ سال یک بار یا هر ۵ سال یک بار، در جوامع دیگر که فرض کنیم دموکراسی در آنها برقرار است، اختیار دخالت کردن در سرنوشت جامعه را به نیابت از توده میلیونی مردم میگیرند. هر چهار سال یک بار. و در آن دوره شهروند از طریق مکانیسم دموکراسی کوچکترین امکان دخالت در جامعه را ندارد، از طریق مکانیسمهای دیگر میتواند، که به آن میرسم. ولی، از طرق دموکراتیک نمیتواند در سرنوشت جامعه دخالت کند. اگر در فاصله این ۴ سال این حکومت اعلام جنگ بدهد، از شهروند نمیپرسند. اگر نرخ بهره را افزایش بدهد از شهروند نمیپرسند. اگر قانون بیمه‌های بیکاری را لغو کنند، نمیپرسند. اگر تصمیم بگیرند مدارس مذهبی درست کنند، از شهروند نمیپرسند. شهروند وکالت داده، آزادیش را برای مدت ۴ سال به کسان دیگری داده است. سر ۴ سال هم که میآیند، دخالتی از شهروند نمیخواهند، میگویند وکیل بعدی‌ات را انتخاب کن. بیا بین انتخابهایی که احزاب سیاسی جلوی رویت گذاشته‌اند، یکی را انتخاب کن. و این آدمها را در این چهار سال بقدرت برسان.

من از شما میپرسم، اگر بجای سیاست، موضوع اقتصاد بود، میگفتند بیایید هر ۴ سال یک بار یک عده‌ای را انتخاب کنید، که بجای ما رفاه داشته باشند، بیاییم هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنیم که بجای ما مدرسه داشته باشند، هر ۴ سال یک بار کسانی را انتخاب کنید که آنها بجای ما دکتر برونند و طب شامل حالشان بشود. یا بیایید هر ۴ سال یک بار یک عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما غذا بخورند، هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما سکس داشته باشند... هیچکس این را قبول نمیکند.

هیچکس، از این همه آدمهایی که دموکراسی پارلمانی را قبول میکنند، قبول نمیکرد که در آن ۴ سال اختیار زندگیش را در آن ابعادی که گفتم، از سرپرستی بچه‌اش، تا معاشش، تا رفاهش را بطور عملی دست کس دیگری بدهد، وکالت را در این موارد بسپارد به آن وکیل و برود ۴ سال دیگر بیاید. ولی سیاست چون در این نظام بی‌اهمیت است، مردم این کار را میکنند. علت اینکه دموکراسی پارلمانی، روی پای خودش میایستد، اینست که سیاست در این نظام بی‌اهمیت است. برای اینکه سیاست از پیش توسط مردم دانسته است، میدانند که سیاست دست ارباب قدرت است و میدانند که حتی مجلس هم مرکز قدرت نیست.

شما ببینید شرکت بونینگ که سی هزار نفر را اخراج میکند، از هیچ مرجعی رأی نمیگیرد، کنگره آمریکا نظر نمیدهد. ولی یک شهر بزرگ را میبندد. سی هزار نفر یک شهر، رقمی نسبتاً بزرگ است. بعد از آن فقر هست، محرومیت هست، مواد مخدر هست، خودکشی هست، راجع به هیچکدام از اینها مردم و نمایندگانشان نظر نمیدهند، رأی نمیدهند. بونینگ میبندد. محافل حاکم بر جامعه راجع به اقتصاد تصمیمشان را گرفته‌اند، پارلمان دارد مهر تأیید میزند. سیستم دموکراسی پارلمانی سیستمی است برای مشروعیت دادن به یک حکومت که قبل از پارلمان و مقدم بر پارلمان وجود دارد و آن حکومت طبقه حاکم است. حکومت طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی حاکم است.

به این اعتبار نه! من طرفدار دموکراسی پارلمانی نیستم. واضح است که دموکراسی پارلمانی را به حکومت ارتشی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به استبداد سلطنتی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به حکومت پلیس مخفی ترجیح میدهم. ولی فکر نمیکنم که سطح ما را اینقدر پائین بیاورند که این را بعنوان ایده‌آلمان در زندگی قبول کنیم. سوسیالیسم معنی آزادی برای ماست، و آلترناتیو ما در مقابل دموکراسی، سوسیالیسم است. اگر به این معنی تعبیر شود که سوسیالیسم به رأی فرد بها نمیدهد، چون دموکراسی شاخص حق رأی فرد است، خوب میگویم کسی که حب تبلیغات جامعه رسمی بورژوازی را قورت داده، اینطور میگوید. در حالی که ابداً اینطور نیست. تنها جنبشی که به معنی واقعی به فرد حق میدهد بطور مداوم در سرنوشت سیاسی و اقتصادی‌اش، دخالت کند، سوسیالیسم است.

توسط ایرج فرزاد پیاده و مقابله شده است.
از جلسه پرسش و پاسخ در پالتاک ۱۲ دسامبر ۲۰۰۱

دانلود کنید

